

NOAM CHOMSKY

**Media
Control**

**The Spectacular
Achievements
of Propaganda**

THE OPEN MEDIA PAMPHLET SERIES

مقدمه مترجم

کتاب «حاکمیت بر رسانه‌ها»^۱ در سال ۱۹۹۱ به چاپ رسید. این کتاب شاید هم کوتاه‌ترین اثر چامسکی به شمار آید، و هم از نظر سبک نگارش به زبانی عامیانه‌تر از دیگر آثارش ارائه شده. ولی، به جرأت می‌توان گفت که نظریه‌ای را چامسکی در این کتاب توسعه داده، که بی‌شک یکی از مهم‌ترین نکات زندگی امروزی بشر شده، به عبارتی ساده‌تر: نقش «هیاهوی سیاسی» در زندگی ما.

تاریخچه این هیاهو، که امروز کشور ایران، به دلیل مسائل هسته‌ای، در بطن آن قرار گرفته؛ شیوه‌هایی که این هیاهو با تکیه بر آنان می‌تواند کارائی «مناسب» بیابد؛ اهداف دراز مدت و

^۱ نام کامل کتاب به زبان انگلیسی:

(Media Control, The Spectacular Achievements of Propaganda)

کوتاه مدت در راستای این «هیاهوها»، همگی، هر چند به صورتی خلاصه، در این اثر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. ترجمه این کتاب را تقریباً همزمان با ترجمه آخرین اثر چامسکی، «برتری یا حفظ بقاء»^۲، آغاز کردم. چرا که لازم دیدم خوانندگان فارسی زبان تحول نظریات چامسکی را طی بیش از ۱۳ سال، خود شخصاً مشاهده کنند. در واقع وی یکی از معدود متفکران جهان است که طی سال‌ها حضور در صحنه سیاست، تحلیل‌های سیاسی خود را سر سوزنی تغییر نداده. و در کتاب «برتری یا حفظ بقاء»، حداقل یکصد صفحه از نخستین صفحات کتاب را در واقع به بازگوئی و تحکیم همان نظراتی پرداخته که ۱۳ سال پیش در کتاب «حاکمیت بر رسانه‌ها» عنوان کرده است.

مسئله با پای‌گیری دنیای «مجازی اینترنت»، لاقابل در درون مرز کشورهایی که دسترسی آزادانه‌تری به اطلاعات دیجیتال دارند، دیگر نمی‌توان از «هیاهوی سیاسی» رادیوها و تلویزیون‌ها سخن چندان به میان آورد. و شاید

^۲ (Hegemony or Survival)

گذشت روزگار، و تحولاتی که فناوری‌های اطلاعاتی در «جهان مجازی» امروز به ارمغان خواهند آورد، برخی داده‌ها در کتاب «حاکمیت بر رسانه‌ها» را طی سال‌های آینده به صورتی پایه‌ای دستخوش تغییرات کند.

سعید ساری اصلانی

۲ فوریه ۲۰۰۶.

saeed_sariaslani@cegetel.net

حاکمیت بر رسانه‌ها

دستاوردهای چشم‌گیر در زمینه «هایهوی سیاسی»

نقش رسانه‌ها در سیاست معاصر این سؤال را الزامی می‌کند که در چه جهانی و در چه جامعه‌ای می‌خواهیم زندگی کنیم، و به ویژه اینکه، به مردم‌سالاری در این جامعه چه مفهومی می‌خواهیم اعطا کنیم؟ نخست از طریق تقابل میان دو ادراکِ مردم‌سالاری آغاز کنیم. یک ادراکِ مردم‌سالاری ادعا دارد، که جامعهٔ مردم‌سالار، جامعه‌ای است که در آن مردم از طرق مشخصی در مدیریت امور خود شرکت می‌کنند، و اینکه، وسائل ارتباطی آزاد و در دسترس‌اند. اگر در فرهنگ لغات به واژهٔ مردم‌سالاری مراجعه کنید، تعریفی که می‌یابید، به تعریف بالا شباهت خواهد داشت.

یک ادراکِ دیگر از مردم‌سالاری نیز اینست که می‌باید مردم را از مدیریت مسائل‌شان محروم کرده، به شیوه‌ای خشک و غیرقابل انعطاف، امکانات اطلاع‌رسانی را تحت انقیاد قرار داد. این ممکن است یک ادراک عجیب از مردم‌سالاری به نظر آید، ولی مهم است آگاه باشیم که، ادراک شایع همین است. و در واقع، طی دورانی طولانی، نه فقط در عمل، که در نظریه نیز به آن اقتداء شده. تاریخچه‌ای طولانی، که به اولین انقلابات مردم‌سالاری نوین در قرن

هفدهم در انگلستان باز می‌گردد، وسیعاً بیانگر همین دیدگاه است. ولی ما خود را به دوران جدید محدود کرده، از چگونگی توسعه تفکر مردم‌سالاری و اینکه چرا و چگونه مسئله رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی‌ها وارد حیطة آن می‌شود، کلامی چند خواهیم گفت.

تاریخچه اولیه «هیاھوی سیاسی»^۱

شایسته است از اولین عملیات «هیاھوی سیاسی» دولتی، که در دولت وودرو ویلسون^۲ صورت گرفت، آغاز کنیم. وودرو ویلسون در سال ۱۹۱۶، بر اساس

^۱ (Propaganda) را هنگامی که «اسم‌معرفه» به شمار نیاید، «هیاھوی سیاسی» ترجمه کرده‌ام. در دیگر موارد، این واژه «تبلیغات» ترجمه شده. البته این امر را نباید پنهان کرد که مترادف‌های فوق فقط قسمت کوچکی از بار تاریخی و فرهنگی واژه اصلی را می‌رسانند. Propaganda واژه‌ای است که از نظر تاریخی به تبلیغات مذهبی کلیسا باز می‌گردد، و در فرهنگ سیاسی غرب که مدعی «جدائی دین از دولت» است، نه تنها هیاھو، که نوعی تبلیغات کورکورانه و «آموزه‌ای» (دکترینال)، که شیوه عمل کلیسا در دوره قرون وسطی بوده نیز در مفهوم، با خود به همراه دارد. (مترجم)

^۲ Woodrow Wilson. وودرو ویلسون، رئیس سابق دانشگاه معروف پرینستون، در واقع یکی از تحصیلکرده‌ترین رؤسای جمهور در تاریخ ایالات متحد است. با این وجود عملکردهای وی، بیش از هر رئیس جمهور دیگری از طرف روشنفکران این کشور مورد خطاب، نقد و لعن قرار گرفته. ویلسون که در سال ۱۹۱۲ به پست ریاست جمهوری آمریکا دست یافت، در سال ۱۹۱۷ این کشور را، بر خلاف تمایل تمامی تشکیلات مردمی، سندیکاها، و حتی جنبش‌های دانشگاهی به جنگ اول جهانی کشاند. در واقع، وابستگی‌های محفلی وی به سرمایه‌داری‌های «اروپائی-آمریکائی» غیر از این نمی‌توانست عمل کند. ولی پس از پایان یافتن جنگ، عدم توانائی او در پیشبرد منافع محافل سرمایه‌داری آمریکائی در فضای پساجنگ، انتقادهای فراوانی را از جانب همان محافلی بر علیه او برانگیخت که «مشوقان» وی برای ورود به جنگ شده بودند. در واقع، جنگ اول جهانی، آرایش «راهبردی» جهانی را نتوانسته بود به صورتی قطعی تغییر دهد. و در این آرایش، «منافع» بین‌المللی آمریکا فقط در سایه امپراتوری‌های اروپائی می‌توانست به موجودیت‌اش ادامه دهد. در همین راستا، و بار دیگر جهت حفظ منافع سرمایه‌داری‌های اروپائی در فضای بحرانی پساجنگ، ویلسون در ژانویه ۱۹۱۸، اعلامیه‌ای در «چهارده اصل» جهت «صلح» ارائه داد، که بر خلاف ظاهر صلح‌طلبانه و تبلیغات گسترده محافل

برنامه‌ای حزبی تحت عنوان "صلح بدون پیروزی"، به ریاست جمهوری انتخاب شد. دقیقاً در گیرودار جنگ اول جهانی بود. توده‌های مردم بی‌نهایت "جنگ ستیز"^۱ بودند و هیچ دلیلی برای درگیری در یک جنگ اروپائی نمی‌دیدند.^۲ دولت ویلسون عملاً به جنگ التزام داشت و می‌بایست چاره‌ای بیاندیشد. به این منظور، یک کمیسیون «هیاهوی سیاسی» دولتی تحت عنوان «کمیسیون کریل»^۳ پایه‌گذاری کردند که، در عرض شش ماه موفق شد، توده‌های «جنگ ستیز» را به جماعتی «جنگ فروش» تبدیل کند، جماعتی که قصد داشت هر آنچه آلمانی بود به نابودی کشد، آنان را مُثله کند، به جنگ رود و جهان را نجات دهد. این دستاوردی شگفت‌انگیز بود، و راهگشای دستاوردهای دیگری

سرمایه‌داری بین‌الملل، بیش از هر چیز «جنگ‌نامه‌ای» بود بر علیه انقلاب نوپای «بولشویک‌ها» در روسیه.
(مترجم)

^۱ Pacifistic

^۲ جنگ اول جهانی، در ایالات متحد به «جنگ اروپائی» معروف شده بود. بسیاری از متفکران و صاحب‌نظران آن روز در آمریکا، شرکت در این جنگ را یک دیوانگی می‌دانستند. بسیاری از مخالفان جنگ توسط دولت ویلسون به زندان افتادند! افرادی که در میان آنان نام‌های شاخص‌ترین متفکران اوائل قرن بیستم ایالات متحد را می‌یابیم. در کتاب «تروریسم و جنگ» به قلم هاوارد زین، مترجم پانویس‌های مشروحی را به بررسی زندگی بسیاری از این مبارزان اختصاص داده است. (مترجم)

^۳ Creel Commission. از آن به نام «کمیته اطلاعات عمومی» نیز یاد می‌کردند؛ با فرمان حکومتی ویلسون در ۱۳ آوریل ۱۹۱۷، زیر نظر جورج کریل (George Creel) تشکیل شد. در میان فعالان این کمیسیون می‌توان از والتر لیپمن و ادوارد برنایز نام برد. در این «هیاهوی سیاسی»، هولیوود به صورتی فعال شرکت داشت و فیلم‌های متعددی می‌ساخت که در آن‌ها آلمانی‌ها را «غول» نشان می‌دادند. قبل از آنکه آمریکا رسماً پای به میدان جنگ بگذارد، این کمیسیون با انتشار اعلامیه‌هایی هر روزه از مردم درخواست می‌کرد که «جاسوسان آلمانی‌ها» را به پلیس معرفی کنند! نامه‌های افراد در ادارات پست، به دست گروه‌های سازمان یافته، خوانده می‌شد؛ خطوط تلفن تحت نظارت بود، باشگاه‌ها و رستوران‌ها زیر نظر بود، و ... این همه برای سرکوب کسانی که دعوت به صلح و عدم شرکت در جنگ می‌کردند. (مترجم)

شد. درست در همین زمان، و پس از پایان جنگ، شیوه‌های مشابهی برای تحریک و ایجاد تشنج «وحشت سرخ» به کار گرفته شد، که با موفقیت کامل، اتحادیه‌ها را نابود کرد و معضلات خطرناکی چون آزادی رسانه‌ها و آزادی عقاید سیاسی را ریشه کن نمود. از سوی رسانه‌ها و محافل سرمایه‌داری، که اکثر این اعمال را سازماندهی کرده، به مورد اجراء می‌گذاشتند، از این شیوه عمل حمایت بسیار پیگیری صورت می‌گرفت، و به طور کلی این سیاست با موفقیتی کامل توأم شد.

در میان کسانی که فعالانه و با شوق و ذوق در جنگ ویلسون شرکت کردند، می‌توان از پیروان «حلقه دیوی»^۱ نام برد، روشنفکران پیشروئی که، همانطور که آثارشان در آن دوران نشان می‌دهد، از اینکه به اصطلاح «اعضای هوشمندتر جامعه»، به عبارت دیگر خودشان، قادرند یک توده بی‌میل و رغبت را وحشتزده کرده، و با به فوران در آوردن خشکه‌فکری‌های وطن‌پرستانه‌اشان، به میدان جنگ گسیل دارند، بسیار هم مفتخر بودند. راه‌های به کار گرفته شده متنوع بود. به طور مثال، وحشیگری‌های فراوانی به وسیله «هون‌ها»^۲ ساخته و پرداخته شدند، کودکان بلژیکی‌ای که بازوان‌شان را از جای کنده بودند؛ همه نوع مسائل هولناکی که در کتاب‌های تاریخ هنوز هم می‌توانید بیابید. بسیاری از آن‌ها به همت «وزارت تبلیغات انگلستان»^۳، که در آن زمان، همانطور که خود در خلوت

^۱ Dewey Circle

^۲ Huns

^۳ British Propaganda Ministry. در کشورهایی که مردم‌سالاری سرمایه‌داری بر آنان حاکم است، دولت‌ها از معرفی رسمی پست «وزارت تبلیغات»، و وزیر مسئول آن خودداری می‌کنند. مشکل می‌توان فردی

ابراز می‌داشت، التزام به «هدایت افکار در قسمت اعظمی از جهان» داشت، ساخته و پرداخته شده بود. ولی به صورتی اساسی‌تر، این «هیاهوی سیاسی» خواستار اعمال نظارت بر افکار اعضای هوشمندتر جامعه ایالات متحد بود، که از طریق انتشار «هیاهوی سیاسی‌اشان»، در یک جامعه «جنگ ستیز» نوعی «هیستری» دوران جنگ ایجاد کنند. این کار به انجام رسید. به خوبی هم به انجام رسید. و به ما درسی داد: «هیاهوی سیاسی» دولتی، آنزمان که از سوی طبقات تحصیلکرده به نحوی مورد حمایت قرار گیرد که هیچ چرخشی در آن امکانپذیر نباشد، تأثیراتی به سزا بر جای می‌گذارد. این درسی بود که هیتلر و بسیاری دیگر فرا گرفتند، و تا به امروز، پیگیرانه دنبال شده.

مردم‌سالاری تماشاگران

گروه دیگری که تحت تأثیر این موفقیت‌ها قرار گرفتند، نظریه‌پردازان مردم‌سالاری لیبرال و شخصیت‌های پیشروی رسانه‌ها بودند، به طور مثال، والتر لیپمن^۱، که ریش سپید روزنامه‌نگاران آمریکائی به شمار می‌رفت؛ نقاد

را در کابینه‌ای در انگلستان به نام «وزیر تبلیغات» یافت. عنوان کردن نام این «وزارتخانه» شاید صرفاً کنایه‌ای از جانب چامسکی باشد. (مترجم)

^۱ Walter Lippmann. والتر لیپمن در ۱۸۸۹ در شهر نیویورک متولد شد. تحصیلات عالی خود را در دانشگاه هاروارد به انجام رساند، و یکی از بنیانگذاران «باشگاه سوسیالیست‌های هاروارد» بود. در سال‌های بعد، از «سوسیالیسم» دست شسته، در اوج تبلیغات جنگ طلبانه «ودرو ویلسون» از وی حمایت به عمل آورد، و به یکی از نزدیکان ویلسون و نیوتون بیکر (Newton Baker)، وزیر جنگ کابینه وی تبدیل شد. وی پس از پایان جنگ اول، در تحریر «اصل چهارده‌گانه صلح» ویلسون، نقشی فعال داشت. کتاب‌های «افکار عمومی» (Public Opinion) و «عامه‌شبح‌گون» (The Phantom Public)، به قلم لیپمن وی را هدف انتقادات فراوانی قرار داده است. در واقع، وی در ایندو کتاب از سوسیالیسم علمی، «بی‌توجهی به افکار عمومی را»

صاحب‌نام سیاست‌های داخلی و خارجی بود، و به همچنین نظریه‌پردازی بزرگ در زمینه مردم‌سالاری لیبرال. اگر به برگزیده مقالات وی نظری بیاندازید ملاحظه خواهید کرد که گوئی «زیرفصل‌های» آنرا چنین نام گذاشته‌اند: «نظریه‌ای پیشرو در تفکر مردم‌سالارانه». لیپمن در «کمیسیون‌های تبلیغات» فعال بود، و دستاورهای‌شان را ارج می‌نهاد. وی استدلال می‌کرد که آنچه او «انقلابی در هنر مردم‌سالاری» نام نهاده، می‌تواند «تولید رضایت» کند، به این معنا که، با بهره‌گیری از فناوری‌های نوین تبلیغاتی، توده‌های مردم را، با مسائلی که خواستار آن نبوده‌اند، همگام کند. وی به همچنین معتقد بود که این ایده نه تنها سودمند که، در عمل، ضروری بوده. ضروری، چرا که، همانطور که وی ابراز می‌دارد «به طور کلی، منافع مشترک با افکار عمومی بیگانه‌اند»، این منافع صرفاً می‌تواند از جانب یک «طبقه متخصص»، متشکل از «مردانی مسئول» که از درایت کافی برای تشخیص مسائل برخوردارند، درک شده و اداره گردد. این نظریه مدعی است که صرفاً یک گروه کوچکِ نخبگان، گروه روشنفکری‌ای که «دیویت‌ها»^۱ از آن سخن می‌گفتند، قادر به درک منافع مشترکی است که برای

اتخاذ نموده، آنرا به صورتی بی‌پرده، در بطن نظریه مردم‌سالاری سرمایه‌داری به کار می‌گرفت. نقش تعیین کننده آثار وی را در شکل‌گیری فاشیسم، پس از پایان جنگ اول در اروپا، نباید از نظر دور داشت. نهایت امر، هم جمهوری‌خواهان و هم دمکرات‌ها، به دلیل مخالفت‌های لیپمن با مکار تیسسم، جنگ کره، جنگ ویتنام و دیگر مسائل جاری کشور، وی را عنصری نامطلوب تلقی می‌کردند. لیپمن در سال ۱۹۷۴ چشم از جهان فرو بست. (مترجم)

^۱ Deweyites اشاره تند چامسکی به «دیویت‌ها» در واقع «شورشی» است «اودیپ وار» بر بنیادهای عقیدتی‌ای که شکل دهنده شخصیت او، تحت تعلیم و تربیت «جان دیوی»، فیلسوف بزرگ آمریکا، بوده. مسلماً برخوردهای لیپمن را نمی‌توان با نظریه‌های «جان دیوی» تفسیر کرد. اشاره چامسکی به دیویت‌ها را صرفاً

همه ما از اهمیت برخوردار است، و اینکه این مسائل «با افکار عمومی بیگانه‌اند». این بینشی است که به صدها سال پیش بازمی‌گردد. و به همچنین نگرشی است «لنینیستی». در واقع، تشابه بسیاری با ادراک «لنینیست» دارد، مبنی بر اینکه، پیشتازانی از روشنفکران انقلابی به حاکمیت برسند، انقلاب توده‌ها را، که آنان را به قدرت رسانده، به کار گیرند، آنگاه توده‌های ناآگاه را به سوی آینده‌ای رهنمون شوند که، نادان‌تر و جاهل‌تر از آنند که در رویاهای‌شان برای خود در نظر گیرند. نظریه مردم‌سالارانه لیبرال و «مارکسیسم-لنینیسم» در پیش فرض‌های عقیدتی بسیار به یکدیگر نزدیک‌اند. به عقیده من یکی از دلایلی که مردم بدون احساس تغییر ویژه‌ای، طی سالیان دراز، از موضعی به موضع دیگر کشیده شده‌اند، باید همین امر باشد. مسئله فقط این است که قدرت در کجا نهفته. شاید که انقلابی توده‌ای صورت پذیرد و ما را به قدرت برساند؛ و شاید هم چنین نشود، در این شرایط ما در خدمت کسانی که قدرت واقعی را در دست دارند قرار می‌گیریم: تشکیلات سرمایه‌داری. ولی عمل‌مان یکسان است. توده‌های ناآگاه را به جهانی رهنمون می‌شویم، که خود جاهل‌تر از آنند که بدان دسترسی داشته باشند.

لیپمن، با استفاده از نظریه استادانه‌ای در مردم‌سالاری پیشرو، از این بینش حمایت به عمل آورد. وی چنین استدلال کرد که در یک مردم‌سالاری برخوردار از کاربردی منظم، شهروندان در طبقات متفاوت قرار می‌گیرند. طبقه

می‌توان اشاره به گروهی «منتخب و فرهیخته برگزیده» در اجتماع به شمار آورد. لیپمن هیچگاه عضوی از جامعه‌ای دیویتی به شمار نمی‌آمده. (مترجم)

ممتاز به شهروندانی اختصاص دارد که می‌باید به رتق و فتق امور کلی بپردازند. این همان طبقه متخصص است. جماعتی که در بطن نظام‌های سیاسی، اقتصادی، و عقیدتی عهده‌دار وظیفه تحلیل، اجراء، و تصمیم‌گیری‌اند. و درصد کوچکی از ملت را تشکیل می‌دهند. کاملاً طبیعی است که، هر کس چنین پیش‌فرضی از عقاید ارائه دهد، خود را همیشه قسمتی از همان گروه کوچک می‌بیند، و در حال سخن گفتن از «دیگران» است. «دیگرانی» که، خارج از آن گروه کوچک قرار می‌گیرند، و اکثریت مطلق جامعه‌اند، که لیپمن آنان را «گله گمشده» خطاب می‌کند. باید خود را از «خروش و لگدپرانی یک گله گمشده» محفوظ داریم. اینجاست که در مردم‌سالاری به دو «کاربرد» می‌رسیم: طبقه متخصص، افراد مسئول، که متحمل کاربرد اجرائی‌اند، به این معنا که به تفکر، طرح‌ریزی و درک منافع مشترک می‌پردازند. و سپس از پی آن، «گله گمشده»، که او نیز در مردم‌سالاری وظیفه‌ای به عهده دارد. لیپمن می‌گوید کاربرد آنان در مردم‌سالاری، «تماشاگری» است، و نه شرکت فعال. ولی در واقع، کاربردشان بیش از اینهاست، چرا که در یک مردم‌سالاری‌اند؛ گاه و بیگاه اجازه دارند که وزنه خود را به این یا آن عضو طبقه متخصص واگذار کنند. به عبارت دیگر، اجازه دارند بگویند، "می‌خواهیم که رهبرمان باشید" یا "می‌خواهیم که «شما» رهبری را به عهده گیرید." و این همه از اینجا ناشی می‌شود که یک مردم‌سالاری هستیم و نه حاکمیتی تمامیت‌خواه. به این عمل نام انتخابات می‌دهند. ولی زمانی که وزنه خود را به این یا آن عضو طبقه متخصص واگذار کردند، می‌باید عقب نشسته و «تماشاگر» اعمال آنان باشند، و نه شرکت‌کننده. یک مردم‌سالاری شایسته این چنین عمل می‌کند.

و در قفای آن منطقی وجود دارد، حتی نوعی اصل اخلاقی الزام‌آور. اصل اخلاقی الزام‌آور این است که، توده‌ها صرفاً ناآگاه‌تر از آنند که قادر به درک مسائل باشند. اگر برای اداره امور، از خود تلاشی نشان دهند، فقط ایجاد دردسر خواهند کرد. در نتیجه، غیراخلاقی و نامناسب خواهد بود، اگر به آنان اجازه چنین عملی بدهیم. باید «گله گمشده» را رام کنیم، نه اینکه به این گله اجازه دهیم برخورد و همه چیز را ویران کند. دقیقاً چنین منطقی است که می‌گوید، اجازه عبور از خیابان به بچه‌ای سه‌ساله، عمل نامناسبی است. شما به بچه سه‌ساله آزادی چنین عملی نمی‌دهید، چرا که نمی‌داند با این آزادی چگونه برخورد کند. در همین راستا، شما به «گله گمشده» اجازه نمی‌دهید که در عمل فعال شود. آنان فقط ایجاد دردسر می‌کنند.

در نتیجه، برای رام کردن «گله گمشده» به ابزاری نیاز داریم، و این همان انقلاب نوین در هنر مردم‌سالاری است: تولید رضایت. رسانه‌ها، مدارس، و فرهنگ عمومی می‌باید تقسیم بندی شوند. و به طبقه سیاستمداران و تصمیم‌گیران نوعی مفهوم «قابل تحمل» از واقعیت ارزانی دارند، با وجود آنکه باید به آرامی، اعتقادات «مناسب» را نیز القاء کنند. به یاد داشته باشیم که، پیش‌فرضی ناگفته در اینجا وجود دارد. پیش‌فرض ناگفته‌ای که به این سؤال می‌پردازد - سوالی که حتی انسان‌های مسئول نیز می‌باید آنرا از خود پنهان دارند: آنان چگونه در موضعی قرار گرفته‌اند تا برای تصمیم‌گیری اقتدار لازم در اختیارشان قرار داشته باشد؟ صد البته، عملی که انجام می‌دهند، خدمت به

قشری است که قدرت «واقعی» را در دست دارند. قشری که قدرت «واقعی» را در دست دارد همان‌هایی هستند که صاحبان جامعه‌اند، یعنی قشری بسیار کم‌شمار. اگر طبقه متخصص درآید و بگوید، می‌توانیم در خدمت منافع شما قرار بگیریم، می‌تواند قسمتی از گروه اجرائی شود. سروصدای این مطلب را نباید در آورد. به این معنا که، آنان می‌باید معتقدات و آموزه‌هایی را، که در خدمت منافع قدرت خصوصی قرار می‌گیرد، به خود القاء کرده باشند. اگر فاقد این «کاردانی» هستند، نمی‌توانند قسمتی از طبقه متخصص به شمار آیند. در نتیجه ما از یک نوع نظام آموزشی برخورداریم که روی به جانب مردان مسئول دارد: طبقه متخصص. آنان می‌باید عمیقاً با ارزش‌ها و منافع قدرت بخش خصوصی، و شبکه «شرکت - دولت»^۱، که نماینده اوست، اشباع شده باشند. اگر بتوانند به این مرتبه دست یابند، قسمتی از طبقه متخصص‌اند. حواس بقیه «گله گمشده» را اساساً باید از موضوعات منحرف کرد. توجه‌شان را باید به مسائل دیگری جلب کرد. از فروافتادن‌شان به دردسر باید اجتناب کرد. باید مطمئن بود که آنان حداکثر «تماشاگران» عملیات باقی می‌مانند، و برخی اوقات، وزنه خود را به این و یا آن رهبر واقعی، که خود از میان دیگران انتخاب می‌کنند، می‌سپارند.

این نقطه نظر به وسیله بسیاری دیگر از افراد توسعه داده شد. در واقع، امری است بسیار عرفی. به طور مثال، «رین هولدر نای‌بور»^۲، متخصص سرشناس

^۱ (state – corporate)

^۲ (Reinhold Niebuhr). (۱۸۹۲-۱۹۷۱). نام کامل وی «کارل پل راین هولدر نای‌بور» است. نای‌بور، روحانی‌زاده و متخصص الهیات بود، سعی بر آن داشت که اعتقادات دینی را با واقعیات جهان نوین هماهنگ کند. از وی به عنوان بنیانگذار «راست‌اندیشی نوین» مذهبی یاد می‌کنند. نای‌بور طی دوران «کساد» دهه

الهیات و منتقد سیاست خارجی، استاد جورج کِنان^۱ و روشنفکران پیرو «جان کندی»، که برخی اوقات او را «متخصص الهیات "تشکیلات"» خطاب می‌کنند، مسئله را این چنین مطرح می‌کند که «عقلانیت^۲» کارورزی بی‌اندازه ظریفی است. فقط گروه کوچکی از مردم از آن برخوردارند. اکثر مردم را صرفاً احساسات و امیال راهبری می‌کنند. آنانی که از میان ما از «عقلانیت» برخوردارند می‌باید، برای آنکه ساده‌لوحان زودباور را تا حد امکان در «خط» نگاه دارند، «توهمات ضروری» و «بیش ساده‌انگاری‌های^۳» احساسی نیرومندی خلق کنند. این امر تبدیل به قسمت عمده‌ای از علوم سیاسی معاصر شده. در سال‌های ۱۹۲۰ و اوایل سال‌های ۱۹۳۰، «هارولد لاس‌ول^۴»، پایه‌گذار جهان نوین ارتباطات و یکی از عالمان برجسته علوم سیاسی آمریکا، توضیح می‌دهد که ما نمی‌باید به «جزم‌گرایی مردم‌سالارانه‌ای که انسان‌ها را بهترین داور منافع

۱۹۳۰ در آمریکا، مبلغ نوعی «سوسیالیسم مذهبی» شده بود، و حتی در مسابقات انتخاباتی برای «سوسیالیست‌ها» تبلیغات به راه می‌انداخت! ولی طی جنگ دوم جهانی چهره واقعی‌اش عیان شد و موعظه‌هایش بیشتر به «حفظ برتری تمدن غرب» اختصاص یافت تا «عدالت اجتماعی». مهم‌ترین اثر وی در سال ۱۹۵۲ به نام «انسان معنوی، جامعه غیرمعنوی» به دست چاپ سپرده شده است. (مترجم)

^۱ (George Kennan)، وی که چندی پیش در سال ۲۰۰۵ چشم از جهان فرو بست، یکی از تحلیل‌گران کلان سیاست‌های ایالات متحد به شمار می‌رفت، و به دریافت مدال معروف «آزادی» نیز نائل آمده بود. وی به تمام معنا، صرفاً تحلیل‌گری «ضد شوروی» بود، و در تمام مقالات و آثارش روندی از یک استدلال واحد سیاسی به چشم می‌خورد: چگونه بر شوروی‌ها پیروز شویم؟ (مترجم)

^۲ (rationality)

^۳ (Over-simplifications)

^۴ (Harold Lasswell). «هارولد دی‌وایت لاس‌ول»، یکی از معدود روشنفکران شناخته شده آمریکا است که قسمت اعظم تحصیلات خود را در انگلستان، در مدرسه معروف «علوم اقتصادی لندن»، به انجام رسانده. کتاب جنجال‌برانگیز او «فناوری تبلیغاتی در جنگ جهانی» (Propaganda Technique in World War) در سال ۱۹۲۷ به رشته تحریر در آمد، و مورد نقد و بررسی بسیار قرار گرفت. (مترجم)

خود به شمار می‌آورد»، تسلیم شویم. چرا که [انسان‌ها چنین] نیستند. بهترین داوران منافع عمومی، ما هستیم. از اینرو، با خروج از حوزه اخلاقیات جاری، می‌باید اطمینان حاصل کرد که آنان بر پایه سوءقضاوت‌های‌شان از هیچگونه فرصتی برای دست یازیدن به عملی برخوردار نشوند. در بطن آنچه امروزه دولت تمامیت‌خواه، یا دولت نظامی می‌نامیم، این عمل ساده است. فقط یک چماق بالای سرشان نگاه می‌دارید، و اگر از خط خارج شدند، محکم بر سرشان می‌کوبید. ولی با گذشت زمان، که جامعه آزادتر و دمکراتیک‌تر شد، این قابلیت را از دست می‌دهید. از اینرو می‌باید به فناوری‌های «هیاھوی سیاسی» روی کنید. منطق آن روشن است. «هیاھوی سیاسی» در یک مردم‌سالاری، همان چماق در نظام تمامیت‌خواه است. خردمندانه و خوب است چرا که، بار دیگر تکرار می‌کنیم، منافع مشترک از دید «گله گمشده» پنهان است. آنان قادر به تشخیص منافع مشترک نیستند.

روابط عمومی

ایالات متحد در صنعت «روابط عمومی» پیشتاز بوده. تعهد این صنعت، همانطور که رهبرانش عنوان می‌کنند، «اعمال نظارت بر افکار عمومی است». آنان از موفقیت «کمیسیون کریل» و خلق «وحشت‌سرخ» و پی‌آمدهای آن، درس‌های بزرگی گرفتند. صنعت «روابط عمومی»، در آن روزگار، توسعه بسیار عظیمی یافت. در دهه ۱۹۲۰، موفق شد که طی دوره‌ای، نوعی فرمانبرداری تقریباً بی‌چون و چرا در مردم نسبت به قوانین سرمایه‌داری ایجاد کند. در اینکار تا به آن حد افراط شد، که «کمیته‌های کنگره»، در آغاز دهه ۱۹۳۰، شروع به

تحقیق در باره آن کردند. در واقع، قسمت اعظم اطلاعات ما از این پدیده نتیجه همین تحقیقات است.

«روابط عمومی» صنعتی است عظیم. در حال حاضر، هزینه سالانه آن حدوداً به یک میلیارد دلار بالغ می‌شود. و طی زمان، التزام واقعی‌اش، همان «نظارت بر افکار عمومی» بوده. در سال‌های ۱۹۳۰، همچون سال‌های جنگ اول جهانی، مشکلات عظیمی سر بر آوردند. یک «کساد^۱» عظیم، سازماندهی کارگری قدرتمندی به وجود آورد. در واقع، در سال ۱۹۳۵، کارگران با «قانون واگنر^۲»، اولین پیروزی چشمگیر قانونی خود را، که در ظاهر حق سازماندهی بود، به دست آوردند. این امر دو مشکل جدی ایجاد کرد. از یک سو، «مردم‌سالاری» کارائی‌اش را از دست داده بود. «گله گمشده» عملاً به پیروزی‌هائی در زمینه وضع قوانین دست می‌یافت، و قرار نبوده که «مردم‌سالاری» اینچنین عمل کند. مشکل دیگر این بود که، سازماندهی مردم، امری امکانپذیر شده بود. مردم می‌باید تک و تنها، جدا افتاده از یکدیگر باشند. آنان نمی‌باید سازماندهی شوند، چرا که در اینصورت ممکن است بود به چیزی غیر از نظاره‌کنندگان اعمال تبدیل شوند. امکان داشت که، اگر تعداد کثیری از مردم، با منابع محدود، بتوانند به دور هم جمع شده و پای در میدان سیاست گذارند، به «شرکت

^۱ (Depression). کساد عظیم در دهه ۱۹۳۰ که از ایالات متحد آغاز شد، نهایتاً تمامی جهان صنعتی را فراگرفت. روزولت برای مبارزه با این کساد که موجودیت سرمایه‌داری را در آمریکا مورد تهدید قرار داده بود، تدابیری اتخاذ کرد، ولی مورخین معتقدند که نهایتاً جنگ جهانی دوم و پایه‌ریزی اقتصاد نوین نظامی بر اساس جنگ سرد بود که به بحران سال‌های ۱۹۳۰ پایان داد. (مترجم)

^۲ (Wagner Act)

کننده» تبدیل شوند. این خطری واقعی است، و برای کسب اطمینان از اینکه این گام، آخرین پیروزی قانونگذاری برای نیروی کار به شمار آید، و اینکه آغازی باشد بر پایان «انحراف مردم‌سالارانه» سازماندهی مردمی، پاسخی مناسب از جانب محافل سرمایه‌داری اتخاذ شده بود. این عمل صورت پذیرفت. و این آخرین پیروزی قانونگذاری برای نیروی کار بود. از آن مرحله به بعد - با وجود آنکه طی جنگ دوم جهانی، شمار افراد در اتحادیه‌ها افزایش یافت، و پس از جنگ رو به کاهش نهاد - قابلیت عمل از طریق اتحادیه‌ها به صورتی پیگیر تقلیل یافت. این امر تصادفی نبود. سخن از مجموعه‌ای سرمایه‌داری می‌گوئیم، که مبالغ‌عظیمی پول هزینه می‌کند، توان دماغی و توجه مبذول می‌دارد، تا چگونه از طریق صنعت «روابط عمومی» و تشکیلاتی همچون «اتحادیه ملی صنعتگران»^۱، «میزگرد تجاری»^۲، و یا دیگر محافل، با این مشکلات روبرو شود. آنان در دم دست به کار شدند تا راهی برای مبارزه با این «انحرافات» از مردم‌سالاری بیابند.

نخستین آزمون یک سال بعد، در ۱۹۳۷ امکان‌پذیر شد. در غرب ایالت پنسیلوانیا، در شهر «جانزتاون»^۳، اعتصاب عظیمی در صنایع فولاد صورت گرفته بود. محافل سرمایه‌داری، به فناوری نوینی در سرکوب کارگران متوسل شدند، که به خوبی عمل کرد. نه از طریق گروه‌های آدمکش و شکستن دست و پای

^۱ (National Association of Manufacturers)

^۲ (Business Roundtable)

^۳ (Johnstown)

اعتصاب‌کنندگان^۱، شیوه‌هایی که دیگر کارآئی مناسبی نداشتند، بلکه، با به کارگیری طُرق ظریف‌تر و مؤثرتری در فن «هیاھوی تبلیغاتی». ایده اصلی این بود که، با معرفی کردن اعتصاب‌کنندگان به عنوان عواملی که به مردم ضرر رسانده، موجبات فروپاشی جامعه را فراهم می‌کنند و منافع عمومی را به خطر می‌اندازند، توده‌های مردم را در برابر اعتصاب‌کنندگان قرار دهند.^۲ «منافع مشترک» از آن «ما» است: سرمایه‌داران، کارگران، زنان خانه‌دار. همه این‌ها «ما» هستیم. که خواهان همائی، هماهنگی، «آمریکاپرستی»^۳ و همکاری با یکدیگریم. بعد نوبت به این اعتصاب‌کنندگان شرور می‌رسد که خارج از «ما» قرار می‌گیرند: مُخل‌اند، ایجاد دردسر می‌کنند و هماهنگی را شکسته، «آمریکاپرستی» را مورد تعرض قرار می‌دهند. برای آنکه بتوانیم با هم زندگی کنیم، می‌باید جلوی آنان را بگیریم. مدیر یک شرکت عظیم، و فردی که کف اتاق‌ها را جارو می‌کند، منافع‌شان «مشترک» است. می‌توانیم با هم، و در راه «آمریکاپرستی»، در تفاهم با هم کار کرده، یکدیگر را دوست داشته باشیم. این بود فحوای اساسی پیام. تلاش عظیمی برای ارائه آن به کار گرفته شد. نهایتاً، مسئله محافل سرمایه‌داری در کار بود، در نتیجه رسانه‌ها تحت انقیاد بودند و منابع عظیمی در اختیار داشتند. و به صورتی بسیار کارساز، این برنامه عملی

^۱ اشاره چامسکی به عملکردهای سرمایه‌داری آمریکا در اوائل دوره بحرانی سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است.

^۲ این شیوه در عمل یکی از مهم‌ترین شگردهای سرمایه‌داری در مبارزه با مطالبات عمومی است. جدیدترین نمونه این جبهه‌گیری‌ها از سوی یک حاکمیت سرمایه‌داری غربی در برابر حقوق‌بگیران را می‌توان با مشاهده قوانین نوین ضد اعتصاب در فرانسه، در سال ۲۰۰۵ ملاحظه کرد!

^۳ Americanism

شد. بعدها این برنامه را «صورت بندی درهٔ مُهاک^۱» خواندند و به دفعات، برای شکستن اعتصاب‌ها از آن استفاده کردند. به این اعمال نام «شیوه‌های علمی اعتصاب‌شکنی» دادند و این شیوه‌ها حقیقتاً، با بسیج افکار عمومی در حمایت از ادراک‌هائی بی‌معنا و پوچ، به طور مثال، «آمریکاپرستی»، به صورتی شگفت‌انگیز کارآئی یافتند. چه کسی می‌تواند با آن به مخالفت پردازد؟ با هماهنگی. چه کسی می‌تواند با این مخالفت کند؟ یا، مثلاً در جنگ خلیج فارس، «حمایت از سربازانمان». چه کسی با این می‌تواند مخالف باشد؟ یا روبان‌های آبی. چه کسی می‌تواند با این مخالف باشد؟ هر آنچه کاملاً تهی از هر معنائی است.

در واقع، اگر کسی از شما بپرسد «از مردم در ایالت آیووا حمایت می‌کنید؟» چه معنائی دارد؟ می‌توانید بگوئید، «آری، از آنان حمایت می‌کنم» یا، «نه، حمایت‌شان نمی‌کنم»؟ این جمله حتی یک سؤال هم نیست. فاقد هر گونه معنائی است. نکته همینجاست. نکتهٔ اصلی در شعارهای «روابط عمومی»، به طور مثال: «حمایت از سربازانمان»، اینست که هیچ معنائی ندارد. این شعارها همانقدر معنا دارند، که جملهٔ «شما از مردم در ایالت آیووا حمایت می‌کنید»، معنا می‌دهد. البته، شعارها پیامدی هم داشتند. پیامد این بود که، «آیا از سیاست ما حمایت می‌کنید؟» ولی نمی‌خواهند مردم به این «پیامد» فکر کنند. مسئلهٔ مهم در تبلیغات «کارآمد» همین است. باید شعاری خلق کنید که هیچ کس نتواند با آن مخالفت کند، و همه در مسیر آن قرار گیرند. هیچ

^۱ (Mohawk Valley Formula)

کس نمی‌داند که این شعار چه معنایی دارد، چرا که در واقع معنایی ندارد. ارزش اساسی آن در اینست که توجه شما را از سئوالی که «واقعاً معنایی دارد»، یعنی «آیا از سیاست ما حمایت می‌کنید؟»، دور می‌کند. این «معنای واقعی» همان است که شما حق ندارید در موردش صحبت کنید. در نتیجه ملتی سخن از حمایت از سربازان می‌گوید؟! «مسلم است که من از "عدم حمایت" از آنان "حمایت" نمی‌کنم.» در اینجا بُرد با شماست. دقیقاً همان مسئله «آمریکاپرستی» و هماهنگی است. همه با هم هستیم، شعارهای توخالی، همراه باشید، بی‌ایده اطمینان حاصل کنیم که این مردمان «بد» که با سخنان‌شان در باره تضاد طبقاتی، حقوق اجتماعی و این مسائل، هماهنگی را مختل می‌کنند، در اطرافمان نباشند.

این مجموعه بسیار کارساز است. تا به امروز عمل کرده. و مسلماً تمام جوانب آن با دقت تمام مورد بررسی قرار گرفته. جماعتی که در صنعت «روابط عمومی» کار می‌کنند، به دنبال سرگرمی نیستند. کاری به انجام می‌رسانند. سعی بر القاء ارزش‌های «درست» دارند. در عمل، از آنچه مردم سالاری به ناچار باید ارائه دهد، ادراکی دارند: باید نظامی باشد که در آن طبقه متخصص تربیت شود، تا در خدمت اربابان، یعنی آنان که صاحبان جامعه هستند، قرار گیرد. دیگر افراد جامعه می‌باید از هر گونه سازماندهی محروم باشند، چرا که سازماندهی صرفاً ایجاد دردسر می‌کند.

دیگر افراد جامعه، محکوم‌اند که در تنهایی، در برابر تلویزیون بنشینند و پیامی را پی‌پی بر مغزشان بکوبید، پیامی که می‌گوید، تنها ارزش واقعی در زندگی،

بهره‌وری از مشتی اجناس و تولیدات، یا زیستن به شیوه آن خانواده طبقه مرفه و متوسط است که می‌بینید؛ و یا برخورداری از ارزش‌های والائی چون «هماهنگی» و «آمریکاپرستی». زندگی در همین خلاصه می‌شود. ممکن است به این صرافت بیافتید که چیز دیگری هم باید در این زندگی وجود داشته باشد، ولی از آنجا که در تنهائی به اکران تلویزیون خیره شده‌اید، به خود خواهید گفت، دیوانه شده‌ام، چرا که بر اکران تلویزیون جز این‌ها که گفتیم، هیچ نیست. و از آنجا که اجازه هیچ سازماندهی‌ای وجود ندارد - و این اصل بسیار اساسی است - هیچگاه نمی‌توانید دریابید که آیا دیوانه شده‌اید، و یا صرفاً به تصورات خود دامن می‌زنید، چرا که تصور کردن هم امری طبیعی است.

این است ایده اساسی. برای دستیابی به این ایده‌آل، تلاش‌های فراوانی صورت گرفته. بدیهی است که یک ادراک مشخص در قفای آن ایستاده. ادراک مردم سالاری همان است که متذکر شدم. «گله گمشده» مشکل‌آفرین است. از خروش و لگدپرانی آن باید پیشگیری کرد. بهتر است به تماشای مسابقات فوتبال، نمایشات تلویزیونی و یا فیلم‌های خشونت‌بار مشغول باشد. هر از گاهی خبرش می‌کنید که شعارهای بی‌معنائی چون «حمایت از سربازانمان» بدهد. باید «گله» را عمیقاً وحشتزده کنید، چرا که اگر از انواع و اقسام «شیاطینی» که، از درون، از بیرون و از هر جای دیگر، قصد نابودی‌اش را دارند، کاملاً در وحشت و ترس نباشد، ممکن است شروع به تفکر کند، که کار بسیار خطرناکی است، به این دلیل که «گله» صلاحیت اینکار را ندارد. از اینرو سرگرم کردن و منزوی کردن‌اش از اهمیت فراوان برخوردار است.

این یک ادراک از مردم‌سالاری است. در واقع، با در نظر گرفتن محافل سرمایه‌داری، آخرین پیروزی واقعی نیروی کار حقیقتاً در سال ۱۹۳۵ صورت گرفت، یعنی همان «قانون واگنر». پس از آغاز جنگ، اتحادیه‌ها، و همگام با آن‌ها، فرهنگ غنی طبقه کارگر، که با موجودیت اتحادیه‌ها مرتبط بود، رو به افول گذاشتند. این فرهنگ به نابودی کشیده شد. ما به درون جامعه‌ای گام نهادیم، که در ابعادی چشمگیر، صرفاً به دست سرمایه‌داری اداره می‌شد. این تنها نمونه جامعه صنعتی «سرمایه‌داری دولتی»^۱ است که حتی از «قراردادهای اجتماعی» عادی، که در جوامع مشابه آن می‌یابیم، بی‌بهره است. حدس می‌زنم که به استثنای آفریقای جنوبی، این جامعه، تنها مورد یک جامعه صنعتی باشد، که حتی فاقد بیمه‌های درمانی ملی است. هیچ تعهد کلی، حتی جهت استانداردهای پایه نیز، برای آندسته از مردم که نمی‌توانند این روند را دنبال کنند و شخصاً چیزی به دست آورند، وجود ندارد. اتحادیه‌ها عملاً وجود خارجی ندارند. دیگر صور ساختارهای مردمی، عملاً وجود ندارند. هیچ سازمان و حزب سیاسی وجود خارجی ندارد.^۲ حداقل از نظر ساختاری، گام بلندی به سوی

^۱ (State-capitalism).

^۲ شاید مطالعه این مطلب برای خواننده فارسی زبان کمی تعجب‌آور بنماید. چرا که، تبلیغات فراوانی در مورد احزاب سیاسی در ایالات متحد، همه روزه از طریق رسانه‌ها به گوش می‌رسد. ارائه یک توضیح کامل در این مورد از یک پانویس به مراتب فراتر می‌رود، ولی قابل ذکر است که خارج از الگوهای رایج «ضدآمریکائی» که بر اساس آن‌ها احزاب در این کشور اصولاً وابسته به مراکز تصمیم‌گیری سرمایه‌داری معرفی می‌شوند - مطلبی که در مورد تمامی حکومت‌های سرمایه‌داری صدق می‌کند - ویژگی ساختار «غیرسیاسی» در آمریکا در ابعاد دیگری نیز قابل بحث است. در واقع احزابی که در این کشور فعالند عملاً فاقد «اساسنامه»، «ایدئولوژی» و «برنامه‌های تدوین شده‌ای» هستند که احزاب در دیگر کشورهای سرمایه‌داری، حداقل به صورت ظاهری، از آن برخوردارند.

هدف غائی به شمار می‌آید. رسانه‌ها تبدیل به «شرکت‌های انحصاری» شده‌اند. از نقطه نظر واحدی برخوردارند. دو حزب سیاسی [جمهوریخواه و دمکرات] دو شاخه از حزب سرمایه‌داری‌اند. قسمت اعظم جمعیت کشور، حتی زحمت شرکت در انتخابات را بر خود هموار نمی‌کند، چرا که تبدیل به عملی بی‌معنا شده. مردم به حاشیه رانده شده و به صورتی «شایسته» سرگرم شده‌اند. حداقل، هدف غائی این است. مغز متفکر صنعت «روابط عمومی»، ادوارد برنایز^۱، به راستی محصولی از «کمپسیون کریل» است. او عضوی از این کمپسیون بود، در آنجا درس‌های خود را فرا گرفت، و دست به کار توسعه پدیده‌ای شد که آنرا «عصاره مردم‌سالاری» و «ساخت و پرداخت رضایت» نامید. افرادی «پردازندگان رضایت» هستند که قادرند از منابع و قدرت لازم - یعنی حمایت سرمایه‌داری‌ای که در خدمتش قرار دارند - برای انجام کار خود برخوردار شوند.

ساخت و پرداخت افکار عمومی

تحریک مردم جهت حمایت از ماجراجوئی‌هایی در خارج از مرزها نیز کاملاً ضروری است. معمولاً، همانطور که طی جنگ اول جهانی شاهد بودیم، مردم «صلح‌طلب‌اند». توده‌های مردم هیچ دلیلی برای درگیری در ماجراجوئی‌های خارج از مرزها، آدمکشی‌ها، و شکنجه‌ها نمی‌بینند. در نتیجه «باید» آنان را تحریک کرد. و برای تحریک‌شان، باید آنان را وحشتزده کرد. «برنایز»، در این

در علوم سیاسی به اینگونه تشکیلات نام «حزب» اتلاق نمی‌شود. در کتابی از جان گالبرایت که مترجم به نام «فرهنگ رضایت‌طلبی» ترجمه کرده، و نشر نی آن را در سال ۱۳۸۲ به چاپ رساند، بحث‌های جامع‌تری در اینمورد ارائه شده، که خواننده علاقه‌مند می‌تواند به آن‌ها مراجعه کند. (مترجم)

^۱ Edward Bernays

زمینه، شخصاً از دستاورد عظیمی برخوردار بود. زمانیکه ایالات متحد در سال ۱۹۵۴، دست به کار سرنگونی حاکمیت «سرمایه‌داری-مردم‌سالاری»، و به روی کار آوردن جوخه‌های مرگ و آدمکشان در کشور گواتمالا شد،- حکومتی که هنوز در همین شرایط باقی مانده و حمایت‌های سرشار ایالات متحد از هر گونه چرخش مردم‌سالار، هر قدر که پوچ و بی‌معنا، در این کشور جلوگیری به عمل می‌آورد، - وی، تبلیغات «روابط عمومی» «کمپانی میوه آمریکا» را در دست داشت.^۱ ضروری است که پیوسته برنامه‌هایی را، که مردم با آن مخالفاند، در داخل کشور مورد تأیید قرار داد، چرا که دلیلی وجود ندارد که مردم طرفدار برنامه‌هایی داخلی باشند که بر حال‌شان «مضر» است. «این عملیات» نیز، نیازمند تبلیغات گسترده است. طی ده سال گذشته شاهد بسیاری از آنان بوده‌ایم. برنامه‌های ریگان به صورتی بی‌سابقه منفور مردم بود. در «زمین‌لرزه انتخاباتی ریگان» در سال ۱۹۸۴، از هر ۵ رأی دهنده، ۳ تن آرزو می‌کرد که سیاست‌های او جامعه عمل نپوشند. اگر برنامه‌های ویژه‌ای، همچون اسلحه‌سازی، تقلیل بودجه خدمات اجتماعی، و غیره را در نظر بگیرید، مردم تقریباً با همگی آنان، اساساً مخالف بودند. ولی تا زمانی که مردم منزوی و گیج و منگ‌اند، هیچ راهی برای سازماندهی و یا بیان احساسات‌شان ندارند، و حتی نمی‌دانند که دیگران نیز در این احساسات با آنان شریک‌اند، مردمی که، به صورتی فراگیر، در

^۱ (United Fruit Company)، در تاریخ آمریکای لاتین، کودتای گواتمالا یکی از خشن‌ترین و خونین‌ترین عملیات ایالات متحد بوده. مترجم، در فصل دوم کتاب «تروریسم و جنگ»، به قلم پروفیسور هاوارد زین، به صورت خلاصه این کودتا را تشریح کرده. باید اضافه کرد که، این «عملیات» به «سفارش» کمپانی میوه آمریکا، در برابر چشمان حیرت زده یک طبیب جوان و ثروتمند آرژانتینی صورت گرفته که در آن هنگام برای شرکت در جلسه‌ای سری در گواتمالا به سر می‌برد. او را بعدها «چه‌گوارا» نامیدند. (مترجم)

آمارها تأکید کرده بودند که هزینه‌های خدمات اجتماعی را به سرمایه‌گذاری نظامی ترجیح می‌دهند، چنین تصور می‌کردند که فقط آنان این «افکار دیوانه‌وار» را در سر می‌پرورانند. این نظرات را از هیچ مجرای دیگری نشنیدند. هیچ کس قرار نبوده که چنین «نظراتی» داشته باشد. در اینصورت، اگر به آن معتقدید و در یک همه‌پرسی آن را تأیید می‌کنید، شما صرفاً آدم عجیب و غریبی می‌شوید. از آنجا که هیچ راهی برای همراهی با مردمی که با شما هم عقیده‌اند، برای حمایت از شما، جهت بیان این نظرات وجود ندارد، احساس غربت یک موجود غریب بر شما حاکم می‌شود. از اینرو، در حاشیه ایستاده و به آنچه می‌گذرد بی‌اعتنا می‌شوید. به صحنه دیگری نگاه می‌کنید، به یک مسابقه فوتبال!

از اینرو، تا حدی، هدف غائی حاصل شده، ولی هیچگاه در حد کمال نیست. بنیادهائی وجود دارند که هنوز کاملاً نابود نشده‌اند. به طور مثال، کلیساها هنوز وجود دارند. قسمت اعظم مخالف‌خوانی در ایالات متحد، از کلیساها سرچشمه می‌گیرد، صرفاً به این دلیل که موجودیت فیزیکی دارند. زمانی که به یک کشور اروپائی رفته سخنرانی سیاسی می‌کنید، به احتمال زیاد، این سخنرانی، در تالار یک اتحادیه صورت خواهد گرفت. در ایالات متحد چنین نخواهد شد، چرا که در درجه اول، اتحادیه‌ای وجود ندارد، اگر هم وجود داشته باشد صرفاً سازمانی «غیرسیاسی» است. ولی کلیساها وجود دارند، از اینرو اغلب در کلیسا سخنرانی می‌کنید. همیاری‌ها در آمریکای مرکزی، اغلب ریشه در کلیساها دارند، اساساً به این دلیل، که این بنیاد وجود فیزیکی دارد.

از آنجا که «گلۀ گمشده» هیچگاه به شیوه‌ای کاملاً مطلوب رام نمی‌شود، این نبردی است مداوم. «گلۀ گمشده» در سال‌های ۱۹۳۰، دوباره سر بر آورد، ولی سرکوب شد. در سال‌های ۱۹۶۰، موج دیگری از مخالف‌خوانی به وجود آمد. بر آن نامی گذاشتند. از سوی طبقه متخصص به آن نام «بحران مردم‌سالاری» دادند. در سال‌های ۱۹۶۰، به مردم‌سالاری به صورت پدیده‌ای می‌نگریستند که با «بحران» روبرو شده. «بحران» به این دلیل بود که گروه عظیمی از مردم در حال سازمان یافتن بودند، فعال شده، برای حضور در صحنه سیاست تلاش می‌کردند. در اینجا، به همان دو ادراک از مردم‌سالاری باز می‌گردیم. در تعریف موجود در واژه‌نامه، این امر «پیشرفت» مردم‌سالاری است. در ادراک «حاکم» این یک «معضل» است، یک «بحران» که باید بر آن نقطه پایان گذاشت. توده‌های مردم را باید به وازدگی، عبودیت و وانهادگی بازگرداند، یعنی موضع واقعی‌شان. در نتیجه باید برای پایان دادن به این «بحران» دست به کار شد. در این راه تلاش‌هایی صورت گرفت. ولی کاری از پیش نبردند. خوشبختانه، «بحران» مردم‌سالاری، هر چند که در زمینه تغییرات سیاسی موفقیتی نداشت، زنده و پا بر جا ماند. و در جهت تغییر افکار عمومی، بر خلاف آنچه بسیاری از مردم می‌پنداشتند، مؤثر افتاده بود. پس از سال‌های ۱۹۶۰، برای وارونه کردن، و تحت انقیاد آوردن این «بیماری»، تلاش‌های عظیمی صورت گرفت. یک زاویه از این «بیماری»، عملاً «عارضه ویتنام»^۱ نامیده شد. عبارت «عارضه ویتنام»، که تقریباً در سال ۱۹۷۰ بر سر زبان‌ها افتاد، پیشتر، جسته و

^۱ (Vietnam Syndrome)

گریخته، مورد استفاده قرار گرفته بود. «نرمان پُدهورتز»^۱، یک روشنفکر طرفدار ریگان، آنرا «ممنوعیت‌های بیمارگونه در استفاده از نیروی قهری» نامید. به زبان ساده، گروه کثیری از مردم، طرفدار این «ممنوعیت‌های بیمارگونه در استفاده از نیروی قهری» شده بودند. مردم قادر به درک این مطلب نبودند که چرا می‌باید به دور دنیا بچرخیم، ملت‌ها را قتل‌عام کنیم، شکنجه دهیم و فرشی از بمب بر سرشان بگسترانیم. همانطور که گوبلز دریافته بود، خیلی خطرناک است که ملتی در چنگال این نوع «ممنوعیت‌های بیمارگونه» فروافتد، چرا که این امر محدودیت در ماجراجوئی‌های خارجی به دنبال خواهد آورد. همانطور که «واشنگتن پُست»، طی تشنج جنگ خلیج فارس، با لحنی تقریباً غرورآفرین، مطرح کرد، القاء احترام برای «ارزش‌های نظامیگری»، یک ضرورت است. این امر از اهمیت برخوردار است. اگر می‌خواهید از جامعه‌ای وحشی برخوردار شوید، که در سراسر جهان، برای دستیابی به اهداف فرهیختگان داخلی‌اش از نیروی قهری بهره می‌گیرد، ضروری است که به صورتی مناسب، از فضیلت‌های نظامیگری تقدیر به عمل آورده و در مورد استفاده از قوه قهری، این «ممنوعیت‌های بیمارگونه» را کنار بگذارید. این است «عارضه ویتنام». پیروزی بر آن ضروری و لازم است.

تجلی در مقام واقعیت

به صورت کلی قلب تاریخ نیز، ضرورت می‌یابد. راه دیگر برای پیروزی بر این «ممنوعیت‌های بیمارگونه»، این است، که وانمود کنیم زمانی که به دیگران

^۱ (Norman Podhoretz)

حمله کرده و نابودشان می‌کنیم، در حقیقت در حال دفاع از خود در برابر مهاجمین، هیولاها و این گونه موجودات هستیم. پس از تجربه جنگ ویتنام، برای «نوپردازی» تاریخچه آن، تلاش «عظیمی»، صورت گرفت. افراد بیشماری دریافته بودند که واقعیت چه بوده. از آن میان، بسیاری سربازان، جوانان، و دیگر افرادی که در جنبش صلح شرکت داشتند. این شرایط به هیچ وجه خوب نبود. ضرورت داشت که این افکار ناشایست را از نو بازسازی کرده، نوعی تقدس، به عبارت دیگر، نوعی شناخت اعطا کنیم که هر آنچه انجام می‌دهیم ارزشمند و صحیح است. اگر ویتنام جنوبی را بمباران می‌کنیم، برای این است که از ویتنام جنوبی در برابر مهاجمان دفاع کنیم، به عبارت دیگر، در برابر ساکنان ویتنام جنوبی، چرا که کس دیگری آنجا نبود. کسانی که فریاد مبارزه با «تهاجم داخلی» در ویتنام جنوبی سر داده بودند، روشنفکران دستگاه کندی بودند. این عبارات را «آدلی استیونسون»^۱ و دیگران به کار می‌بردند. ضرورت داشت که این اظهارات را به تصویری کاملاً رسمی و تفهیم شده تبدیل کنیم. اینکار به خوبی صورت پذیرفت. زمانی که بر رسانه‌ها نظارت کامل اعمال می‌کنید، و نظام تحصیلی و تحقیقاتی سر سپرده است، بارتان به مقصد می‌رسد. در تحقیقی که در دانشگاه ماساچوست در باره «طرز برخوردها» با بحران جاری خلیج فارس - تحقیقی در مورد اعتقادات و برخوردها طی تماشای برنامه‌های تلویزیونی - صورت پذیرفت، یک نشانه از آن به چشم می‌خورد. یکی از سئوالاتی که طی این تحقیق مطرح می‌شد این بود که، شمار تلفات ویتنامی‌ها را در جنگ ویتنام چند تن تخمین می‌زنید؟ میانگین جواب آمریکائیان به این

^۱ (Adlai Stevenson)

سؤال، ۱۰۰ هزار تن است. آمار رسمی، حدود ۲ میلیون تن؛ آمار واقعی به احتمال زیاد بین ۳ تا ۴ میلیون تن خواهد بود. مسئولان این آمارگیری، سؤال شایسته‌ای مطرح می‌کنند: در باره فرهنگ سیاسی آلمان چه می‌توان گفت، اگر امروز که از مردم سؤال می‌کنید چند یهودی در اردوگاه‌های مرگ جان سپرده‌اند، پاسخ دهند حدوداً ۳۳۰ هزار تن؟ این پاسخ چه زاویه‌ای از فرهنگ سیاسی آلمان را به ما نشان می‌دهد؟ شرکت‌کنندگان در این آمار به این سؤال پاسخ ندادند، ولی می‌توانید آن را پیگیری کنید. این برخورد نشانگر چه زاویه‌ای از فرهنگ خود ما است؟ مسائل فراوانی را برای ما بازگو می‌کند. ضرورت دارد که بر «ممنوعیت‌های بیمارگونه» خود بر علیه استفاده از نیروی نظامی و دیگر «انحرافات» مردم‌سالاری فائق شویم. در این مورد ویژه این برخورد کارساز بود. در هر زمینه‌ای به موفقیت دست یافت. هر موضوعی را که دوست دارید، برگزینید: خاورمیانه، تروریسم بین‌الملل، آمریکای مرکزی، هر چه باشد - تصویر جهانی که به مردم ارائه می‌شود، کم‌ترین رابطه ممکن با واقعیات را دارد. واقعیات در این موارد، در زیر عماراتی که از خروارها و خروارها دروغ ساخته شده، مدفون‌اند. از نقطه نظر سرکوب خطر مردم‌سالاری، خطری که به دلیل آزادی سیاسی، می‌تواند ایجاد شود، موفقیت بسیار چشمگیری بوده، که بی‌نهایت شایان توجه است. اینکار به شیوه یک دولت تمامیت‌خواه، از طریق نیروی قهری صورت نگرفته. این دستاوردی است که تحت لوای «آزادی سیاسی» حاصل شده. اگر می‌خواهیم جامعه خود را درک کنیم، می‌باید در مورد این واقعیات به تفکر بنشینیم. این واقعیات مهم‌اند، مهم از برای کسانی که به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، اهمیت می‌دهند.

فرهنگ «مخالف‌خوانی»

علیرغم تمامی این مسائل، فرهنگ «مخالف‌خوانی» بقاء خود را حفظ کرد. و با وجود آنکه در سال‌های ۱۹۶۰، بی‌نهایت به کندی توسعه یافت، پس از این دوره به رشد عظیمی رسید. به طور مثال، طی سال‌ها، پس از آغاز بمباران ویتنام جنوبی به وسیله ایالات متحد، هیچ مخالفتی با جنگ هندوچین، صورت نگرفت.^۱ زمانی که این فرهنگ توسعه یافت، جنبش مخالف‌خوانی بسیار محدود، و اغلب مختص دانشجویان و جوانان بود.^۲ ولی، در دهه ۱۹۷۰ این جنبش به صورتی چشمگیر تغییر کرد. جنبش‌های چشمگیر مردمی رشد و نمو یافتند: جنبش حمایت از محیط زیست، جنبش آزادی زنان، جنبش مخالفت با سلاح‌های هسته‌ای، و دیگر تحركات. در سال‌های ۱۹۸۰ رشد، حتی شامل

^۱ این دومین بار است که چامسکی در این مقاله، در مورد بمباران ویتنام جنوبی به وسیله ایالات متحد مطالبی عنوان می‌کند. لازم به تذکر است که، برخلاف آنچه تبلیغات گسترده غرب و خصوصاً آمریکا قصد القای آن را دارد، بمباران‌های آمریکائی‌ها در جنگ ویتنام بیشتر نصیب منطقه جنوب می‌شد که ظاهراً هم‌پیمانان او بودند، تا ویتنام شمالی. این مطلب به صورت گسترده‌تری در کتاب «عصر نوین جنگ» به قلم گابریل کولکو توضیح داده شده. (مترجم)

^۲ بسیاری از مورخان و متخصصین علوم سیاسی در آمریکا «فرار از خدمت نظام اجباری» در جنگ خونین ویتنام را دلیل واقعی مخالفت‌های جوانان، خصوصاً دانشجویان معرفی می‌کنند، که از نظر اقتصادی و سیاسی عموماً وابسته به طبقه مرفه هستند. در واقع، یکی از «موفقیت‌های» فعلی در جنگ عراق، این است که خدمت نظام، امروز در آمریکا «اجباری» نیست. در نتیجه فرزندان خانواده‌های مرفه می‌توانند هم‌زمان، هم از منافع مالی برآمده از جنگ - مشاغل ایجاد شده در توسعه و تولید فناوری‌های پیشرفته نظامی و ... - بهره‌مند شوند، و هم از نظر «عقیدتی» خود را با فریادهای جنگ‌طلبانه جورج بوش هماهنگ کنند، و در عین حال دیگران را به جبهه فرستاده، به تحصیلات عالی خود در هاروارد، کمبریج و ام‌آی‌تی ادامه دهند. در نتیجه، امروزه تحرك قابل ملاحظه‌ای در مراکز «آموزش!» عالی آمریکا، بر علیه جنگ عراق به چشم نمی‌خورد. چامسکی به دلایلی که روشن نیست، این بُعد از مسائل اجتماعی را در این مقاله، در مبحث جنگ ویتنام، نادیده می‌گیرد. (مترجم)

جنبش‌های همبستگی شد، که حداقل در تاریخ آمریکا، و شاید حتی در زمینه مخالف‌خوانی در سطح جهان، پدیده‌ای بسیار نوین و با اهمیت به شمار می‌آیند. این جنبش‌ها صرفاً مخالفت نمی‌کردند، بلکه اغلب در عمل، با صمیمیت، برای زندگی مردمانی که در دیگر مناطق در رنج و عذاب بودند، خود را متعهد می‌دیدند. از این راه دستاوردهای فراوانی داشتند، که بر ریشه‌های فرهنگ آمریکا تأثیری سرنوشت‌ساز گذاشت. این همه، شرایط بسیار متفاوتی ایجاد کرد. هر که، طی سال‌ها در اینگونه فعالیت‌ها شرکت داشته، می‌باید از این امر آگاهی داشته باشد. شخصاً اینرا می‌دانم که نوع سخنرانی‌ای که امروز در «ارتجاعی‌ترین» مناطق کشور صورت می‌دهم - مناطق مرکزی ایالت جورجیا، مناطق روستائی کنتاکی، و ... - سخنانی‌اند که در اوج جنبش صلح‌طلبی، حتی در برابر فعال‌ترین مستمعین، نمی‌توانستم به زبان آورم. امروز، همه جا می‌توانید بگوئید. مردم ممکن است موافق و یا مخالف باشند، ولی حداقل می‌دانند که در باره چه چیزی سخن می‌گوئید، و نوعی زمینه مشترک به شما امکان پیگیری می‌دهد.

تمامی اینها، علیرغم همه تبلیغات، علیرغم همه تلاش‌هایی که برای نظارت بر افکار و تولید «فرهنگ رضایت» صورت گرفته، نمایانگر تأثیراتی فرهنگ‌سازند. مردم در حال دستیابی به نوعی قابلیت، و انگیزه‌ای جهت تفکر عمیق، در باره مسائل‌اند. برخورد شکاکانه با حاکمیت رشد کرده، کنش‌ها و رفتار در بسیاری موارد تغییر کرده است. این تغییر به آرامی صورت می‌گیرد، برخی اوقات حتی منجمد می‌ماند، ولی با اهمیت و ملموس است. اینکه آیا تا به آن حد سرعت

گرفته، تا تغییری قابل ملاحظه در رخدادهای جهانی به وجود آورد، مطلب دیگری است. به نمونه شناخته شده‌ای از این رشد و تغییر اشاره می‌کنم: «شکاف جنسیت»^۱، تفاوت معروف میان زنان و مردان. در سال‌های ۱۹۶۰، برخورد زنان و مردان در مواردی از قبیل «فضیلت‌های نظامیگری» و «ممنوعیت‌های بیمارگونه» علیه استفاده از نیروی قهری، حدوداً همسان بود. در سال‌های ۱۹۶۰ هیچکدام، نه مردان و نه زنان، از اینگونه «ممنوعیت‌های بیمارگونه» در رنج نبودند. پاسخ‌هایشان یکسان بود. همه فکر می‌کردند که استفاده از نیروی قهری برای سرکوب ملت‌های دیگر کار درستی است. طی سال‌ها این برخورد تغییر پیدا کرد. «ممنوعیت‌های بیمارگونه» از کران تا کران افزایش یافته بود. ولی در عین حال نوعی «شکاف» ایجاد شده بود، که در حال حاضر به شکافی «اساسی» تبدیل شده. و با تکیه بر آمار، شامل حال نزدیک به ۲۵ درصد افراد می‌شود. چه اتفاقی افتاده؟ رخداد این بوده، که حداقل حرکتی «شبه - سازمان‌یافته» که زنان در آن فعال بودند - جنبش فمینیستی - موجودیت پیدا کرده. سازماندهی از تأثیرات ویژه خود برخوردار است. بدین معنا که شما در می‌یابید تنها و منزوی نیستید. دیگران نیز از افکاری همچون شما برخوردارند. می‌توانید به افکارشان توان بیشتری داده، و در باره اعتقادات و افکارشان مطالب بیشتری بیاموزید. این جنبش‌ها از هر نوع قاعده‌ای مبرای‌اند، سازماندهی‌هایی تشکیلاتی نیستند، مَشربی هستند، بازتاب تأثیرات متقابل‌اند در

^۱ (Gender Gap)، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی معتقدند که در رویارویی با مسائل پایه‌ای اجتماع، نوعی «شکاف» عمیق میان نظرات مردان و زنان، بدون در نظر گرفتن طبقه اجتماعی، سطح تحصیلات، سطح درآمد، و ... وجود دارد. این شکاف را «شکاف جنسیت» می‌نامند. (مترجم)

میان توده‌های مردم. و تأثیرات بسیار قابل توجهی دارند. «خطر» مردم‌سالاری در همین است: اگر سازماندهی‌ها بتوانند توسعه یابند، اگر مردم، دیگر صرفاً به اکران تلویزیون‌ها نچسبیده باشند، افکاری «مسخره»، همچون «ممنوعیت بیمارگونه» استفاده از نیروی نظامی، در ضمائرشان اوج می‌گیرد. می‌باید از این امر پیش‌گیری کرد، ولی نتوانسته‌اند از آن پیش‌گیری کنند.

رژه دشمنان

بجای سخن گفتن از آخرین جنگ، بگذارید از جنگ آتی بگوئیم، چرا که برخی اوقات آمادگی، کارسازتر از عکس‌العمل صرف است. این شیوه توسعه بسیار ویژه‌ای است که در حال حاضر در ایالات متحد در حال شکل‌گیری است. ایالات متحد، اولین کشور دنیا نیست که چنین کرده. در واقع، در ابعادی فاجعه‌آمیز، مشکلات فزاینده اجتماعی و اقتصادی‌ای، وجود دارند. در رأس هرم قدرت، هیچ تمایلی برای رسیدگی به این امور وجود ندارد. اگر به برنامه‌های داخلی دولت‌ها در ده سال گذشته بنگرید - در اینجا دمکرات‌های مخالف را نیز منظور می‌کنم - هیچ نوع پیشنهاد جدی برای مقابله با مشکلات عمیق در زمینه بهداشت، آموزش و پرورش، بی‌خانمانی، بیکاری، جنایت، افزایش شمار زندانیان، زندان‌ها، شرایط رو به وخامت در مراکز شهری - مجموعه عظیمی از مشکلات - ارائه نشده. همگی از این مشکلات آگاهی دارید، و همه آنها رو به افزایش‌اند. صرفاً طی دو سال حکومت جورج بوش (پدر) ۳ میلیون کودک

آمریکائی به زیر خط فقر سقوط کردند، استقراض دولتی افزایش یافته^۱، استانداردهای آموزشی رو به سقوط‌اند، دستمزدهای واقعی، برای اغلب توده‌های مردم، به مرحله‌ی اواخر سال‌های ۱۹۵۰ سقوط کرده، و هیچکس در برابر این مسائل دست به اقدامی نمی‌زند. در چنین شرایطی می‌باید «گله‌گمشده» را سرگرم نگاه دارید، چرا که اگر توجه‌شان به این مسائل جلب شود امکان دارد نارضایتی از خود نشان دهند، آخر، این شرایط، همین‌ها را به عذاب انداخته. صرفاً، واداشتن آنان به تماشای مسابقات فوتبال و برنامه‌های تلویزیونی ممکن است کفایت نکند. باید وحشت از دشمنان را در آنان تقویت کنید. در سال‌های ۱۹۳۰، هیتلر آنان را از یهودیان و کولی‌ها به وحشت انداخت: برای دفاع از خود، باید آنان را نابود کنید. ما [آمریکائی‌ها] هم از راه و روش خود برخورداریم. طی ده سال گذشته، هر سال یا هر دو سال یک‌بار، یک هیولای عظیم ساخته شده، که می‌بایست در مقابل او، از خود دفاع کنیم. سابق بر این یک هیولائی داشتیم که پیوسته مورد استفاده قرار می‌گرفت: روس‌ها. همیشه می‌توانید در برابر روس‌ها از خود دفاع کنید. ولی، در مقام دشمن، جذابیت‌شان تضعیف شده، و استفاده از آنان هر روز مشکل‌تر می‌شود، در نتیجه با جادو و

^۱ استقراض دولتی در حاکمیت‌های سرمایه‌داری یکی از اساسی‌ترین پایه‌های حاکمیت بانک‌ها و مراکز پولی است. این استقراض که به نام «ملت» و از سوی «دولت» صورت می‌پذیرد، معمولاً کارساز فعالیت‌های شرکت‌ها و مؤسساتی می‌شود که در به قدرت رسیدن یک باند سیاسی نقشی «سرنوشت‌ساز» بازی کرده‌اند. باز پس دادن این استقراض‌ها که معمولاً با بهره‌های بسیار سنگین همراه هستند، همانطور که می‌توان حدس زد، به عهده بودجه کشور، یعنی مالیاتی است که قسمت اعظم آن را «حقوق‌بگیران» تأمین می‌کنند. در این میان اولین قربانیان این روند، طبقات کم درآمد هستند، که کمک‌های اجتماعی آنان به نفع «بهره پول این استقراض‌ها» از طرف دولت مصادره می‌شود. دلیل سقوط ۳ میلیون کودک، در عرض ۲ سال، به زیر خط فقر باید در همین روند «مالی!» جستجو شود. (مترجم)

جنبل باید انواع نوینی خلق کرد. در واقع، مردم به صورتی کاملاً غیرمنصفانه، از جورج بوش (پدر) به دلیل آنکه قادر نبود انگیزه فعلی ما را بیان کرده و به زبان آورد، انتقاد می‌کردند.^۱ این منصفانه نبود. تا قبل از اواسط دهه ۱۹۸۰، زمانی که در خواب خوش بودیم آهنگ: «روس‌ها دارند می‌آیند!» برای خودمان می‌گذاشتیم. ولی [بوش] این یک را از دست داد و باید، درست همانطور که دستگاه «روابط عمومی» ریگانی در اوائل ۱۹۸۰ عمل کرد، انواع جدیدی می‌ساخت. در نتیجه تروریسم بین‌الملل و قاچاقچیان مواد مخدر و اعراب «دیوانه» و هیتلر جدیدی به نام صدام حسین، درست شدند که در حال اشغال دنیا بودند. آنان یکی پس از دیگری سر و کله‌اشان پیدا شد. مردم را وحشتزده می‌کنید، می‌ترسانید، مرعوب می‌کنید، در نتیجه از شدت وحشت از جای‌شان تکان نمی‌خورند و در چنبره ترس فرو می‌افتند. سپس پیروزمندان بر گرانادا، پاناما، یا دیگر کشورهای بی‌دفاع جهان سوم، که می‌توانید، قبل از آنکه چشمتان به آنان بیافتد، نابودشان کنید - یعنی همان کاری که کردید - می‌تازید. فراغ بال به همراه خواهد داشت. در آخرین دقیق جانمان را «نجات» دادیم. این یکی از راه‌هایی است که با توسل به آن می‌توان «گله گمشده» را از آنچه در اطرافش می‌گذرد بی‌خبر، سرگرم و تحت نظر نگاه داشت. هدف بعدی که به دنبال خواهد آمد، به ظن قوی، کوبا خواهد بود.^۲ هدفی که شاید نیازمند تداوم جنگ

^۱ کنایه‌ای است از سوی چامسکی. مردم آمریکا سخنرانی‌های جورج بوش (پدر) را بسیار کسل کننده و بی‌محتوا می‌یافتند. همانطور که چامسکی عنوان کرده: انگیزه‌های مردم را در نظر نمی‌گرفته!!! (مترجم)

^۲ این کتاب اولین بار در سال ۱۹۹۱ به چاپ رسیده. هنوز تبلیغات وسیع در مورد بحران «عراق» و «تروریسم جهانی»، آنطور که امروز شاهد آن هستیم از طرف دولت‌های متوالی در آمریکا اعمال نشده بود. از اینرو هماهنگی سیاست خارجی ایالات متحد با پیش‌فرض‌های چامسکی را صرفاً می‌توان نشاندهنده این امر دانست

اقتصادی غیرقانونی^۱، حتی احیای «تروریسمی عجیب و غریب و بین‌المللی» باشد. مهم‌ترین عملیات تروریستی سازمان‌یافته‌ای که تاکنون صورت گرفته عملیات «مان‌گوز^۲» طی دوران کندی بوده، و سپس عملیات دیگری که، بر علیه کشور کوبا، به دنبال آمدند. شاید در چارچوب آنچه تروریسم لقب می‌گیرد، به استثنای جنگ بر علیه نیکاراگوئه، هیچ عملیاتی با آن قابل مقایسه نباشد. دادگاه جهانی لاهه از این عملیات به عنوان نوعی تعرض نام می‌برد. پیوسته نوعی تهاجم عقیدتی وجود دارد که یک غول خیالی می‌سازد، سپس نوبت به نبردهائی می‌رسد که این غول را نابود کند. اگر قدرت پاسخ‌گوئی به ما را داشته باشند آرامش نخواهیم داشت. شرایط بسیار خطرناک است. ولی اگر مطمئن باشیم که آنان نابود خواهند شد، شاید پس از نابودی‌شان بتوانیم نفسی به راحت بکشیم.

دریافت‌گزینشی

مدت‌های مدیدی است که اوضاع بدین منوال می‌گذرد. در ماه می ۱۹۸۶، خاطرات یک زندانی آزاد شده کوبائی، «آرماندو والادارس^۳» به چاپ رسید. و سریعاً تبدیل به عامل شور و هیجان در رسانه‌ها شد. از این میان چند نقل قول

که وی از انگیزه‌ها و تحرکات اساسی در نظام «سیاسی - میلیتاریستی» آمریکا آشنائی بسیار عمیقی دارد. (مترجم)

^۱ چامسکی سال‌هاست که محاصره اقتصادی کوبا را به صورت مختلف محکوم کرده است. مخالفت وی با سیاست‌های ایالات متحد بر علیه کوبا، از اولین سال‌های حکومت کندی - رئیس‌جمهور «فرهیخته» و جوان‌گرای حزب دمکرات! - آغاز شد. (مترجم)

^۲ (Mongoose)

^۳ (Armando Valladares)

را بازگو می‌کنم. رسانه‌ها افشاگری‌های او را در مقام "تأییدی بی‌قید و شرط از وجود یک نظام گسترده شکنجه و زندان، که به وسیله آن کاسترو مخالفان سیاسی خود را مجازات و نابود می‌کند" معرفی کردند. این "گزارشی چندش‌آور و تکان‌دهنده" بود از "اسارت‌گاه‌های غیرانسانی"، شکنجه حیوانی، [او] اوج خشونت دولت [در نظام] حاکمیت جلادان آدمکشی، که در این کتاب، نهایتاً در می‌یابیم "استبداد نوینی خلق کرده و شکنجه را به عنوان سازوکار یک نظارت اجتماعی، در جهنمی به نام کوبا، بنیانگذاری کرده‌اند که [والادارس] در آن می‌زیسته". این، نقطه‌نظرهای «واشنگتن پست» و «نیویورک تایمز» است که در مقالاتی به کرات تکرار می‌شوند. به کاسترو لقب «آدمکش مستبد» می‌دهند. «واشنگتن پست» می‌نویسد، وحشیگری‌های او در این کتاب با آنچه با قطعیتی افشاء شده که "صرفاً سبک‌مغزترین و خونسردترین روشنفکران غربی خواهند توانست به دفاع از این فرد مستبد برخیزند". به یاد داشته باشیم که این گزارشی است از آنچه بر یک فرد گذشته. بگذارید بگوئیم که درست می‌گویند. بگذارید سئوالی در بارهٔ مردی که عنوان می‌کند تحت شکنجه قرار گرفته، مطرح نکنیم. در مراسم تشریفات «روز حقوق بشر» در کاخ سفید، این فرد، از جانب رونالد ریگان، به دلیل شجاعت‌اش در تحمل فجایع و سادیسمی که این «مستبد خونریز کوبائی» بر او روا داشته، مورد تقدیر قرار می‌گیرد. وی سپس به سمت نمایندگی ایالات متحد در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل منصوب شد، و در موضعی قرار گرفت که خدمات چشمگیری جهت دفاع از دولت‌های السالوادور و گواتمالا صورت دهد؛ دفاع از دولت‌های متهم به وحشیگری‌های آنان گسترده، که هر آنچه والادارس می‌توانسته متحمل

شود، در مقایسه با اعمال آنان، پیش‌پا افتاده به شمار می‌آید. اینست روال جاری مسائل.

آنزمان ماه می ۱۹۸۶ بود. مطلب جالب توجهی بود، و می‌تواند در مورد «تولید رضایت»، نشانگر مسائلی باشد. در همان ماه مه، بازماندگان اعضای «گروه حقوق بشر السالوادور»، که رهبران‌شان به قتل رسیده بودند، دستگیر شده و مورد شکنجه قرار می‌گیرند، اعمالی که شامل «هربرت آنایا»^۱، رئیس آنان نیز می‌شود. این گروه را روانه زندان می‌کنند - «زندان امید»^۲. در هنگام اسارت نیز اعضای این گروه به مأموریت‌های خود در زمینه «حقوق بشر» ادامه داده و حقوقدانان این گروه استشهادنامه‌هایی تهیه می‌کنند. در این زندان ۴۳۲ تن در اسارت بودند. تحت سوگند، ۴۳۲ استشهادنامه به امضاء می‌رسد، که فرد فرد زندانیان، شرایط زندان و جزئیات شکنجه خود را شرح می‌دهند؛ استشهادنامه‌هایی که به امضاء می‌رسند: شکنجه با برق، و وحشیگری‌های دیگری که، در یک مورد، توسط یک افسر عالی‌رتبه ایالات متحد، ملبس به یونیفورم نظامی [ارتش آمریکا] صورت گرفته و تمامی جزئیات آن موجود است. این شهادت صریح و روشن، شاید در نوع خود، از نظر تشریح جزئیات اتاق شکنجه بی‌مثال است. این گزارش ۱۶۰ صفحه‌ای از شهادت‌ها و سوگندنامه‌های زندانیان، به همراه یک فیلم ویدئو که آن‌ها را در حال شهادت در مورد شکنجه‌ها نشان می‌دهد، به خارج از زندان فرستاده می‌شود. و به وسیله (Marin County Interfaith Task Force)، به چاپ می‌رسد. «روزنامه‌ها

^۱ (Herbert Anaya)
^۲ La Esperanza Prison

از نشر آن در سطح کشور خودداری می‌کنند». «ایستگاه‌های تلویزیونی از بردن این فیلم بر روی آنتن خودداری می‌کنند». و فکر می‌کنم صرفاً یک مقاله به نام «آزمون گر سان‌فرانسیسکو^۱» در روزنامهٔ محلی شهرستان «مارین» به چاپ می‌رسد. هیچکس دیگر به این گزارش دست نمی‌زند. ولی در همین دوره شاهدیم که تعداد کثیرتری از «روشنفکر سبک‌مغز و خونسرد غربی» در حال امضاء تحسین‌نامه‌های رونالد ریگان و «خوزه ناپلئون دوارته^۲» هستند. از «آنایا» هیچ تحسین و ستایشی صورت نگرفت. در روز «حقوق بشر»، حرفی از او به زبان نیامد. به هیچ مقامی هم منصوب نشد. وی در یک روند معاوضهٔ زندانیان آزاد شده، و بنا بر شواهد امر، با حمایت نیروهای امنیتی ایالات متحد، به قتل می‌رسد. از چگونگی این جنایت نیز اطلاعات بسیار محدودی در دست است. رسانه‌ها هیچگاه نپرسیدند، که اگر بجای افشا و تشریح وحشیگری‌ها، آنان را در نطفه خفه کرده و در موردشان سکوت اختیار کرده بود، این امکان وجود داشت که جاننش را نجات دهد.

این نمونه، مسیری را که در آن یک نظام «تولید رضایت» کاربرد دارد، به خوبی نشان می‌دهد. در مقام مقایسه با افشاگری‌های هربرت آنایا در السالوادور، خاطرات والادارس، حتی گاهی در برابر کوه هم نیست. ولی، می‌تواند به کار آید. این یک، می‌تواند ما را به جنگ آتی رهنمون شود. فکر می‌کنم، تا زمانی که عملیات صورت گیرد، در این مورد، مسائل بیشتری ارائه شود.

^۱ (San Francisco Examiner)
^۲ (Jose Napoleon Duarte)

در این مورد آخر چند توضیح لازم می‌آید. بهتر است نهایتاً به آن پردازیم. با همان تحقیق دانشگاه ماساچوست که پیش‌تر مطرح کردم، آغاز کنیم. از نتیجه‌گیری‌های قابل توجهی برخوردار است. در این تحقیق از مردم سؤال شده بود که آیا به عقیده شما ایالات متحد برای پایان دادن به «اشغال غیرقانونی» و یا نقطه پایان گذاشتن بر پایداری شدن «حقوق بشر» می‌بایست از نیروهای قهری استفاده کند؟ از هر سه تن آمریکائی دو نفر پاسخ داده بودند، آری؛ می‌بایست از نیروی قهری در موارد «اشغال غیرقانونی» یک سرزمین و یا پایداری شدن «جدی» حقوق بشر استفاده کنیم.^۱ اگر ایالات متحد قصد پیروی از این توصیه را داشته باشد، می‌بایست السالوادور، گواتمالا، اندونزی، دمشق، تل‌آویو، کیپ‌تاون، ترکیه، واشنگتن، و مجموعه وسیعی از دیگر مناطق را بمباران کنیم. تمامی این‌ها، مواردی از اشغال غیرقانونی و تعرض جدی بر علیه حقوق بشراند. اگر واقعیات را در مورد گستره این نمونه‌ها در اختیار داشته باشید، به صراحت در می‌یابید که تعرضات صدام حسین، ابداً در منتهی‌الیه آنان قرار نمی‌گیرد، که در حد میانگین آنان جای می‌گیرد. و اصلاً در منتهی‌الیه قرار ندارد. چرا هیچکس چنین نتیجه‌گیری‌ای نمی‌کند؟ دلیل این است که کسی از این مطالب آگاهی ندارد. در نظامی با «هیاهوی سیاسی» که کاربردی «مناسب» داشته

^۱ شاید عنوان کردن این «تحقیق»، امروز که ایالات متحد خود دست به اشغال «غیرقانونی» عراق زده، کمی خنده‌دار به نظر آید. باید دید مقصود عنوان کنندگان این «سؤال» از توده‌های اغلب بی‌اطلاع آمریکا چه بوده؟ تا آنجا که این «تحقیق» را شخصاً بررسی کرده‌ام، مسئله «قانونی» بودن و یا «غیرقانونی» بودن یک «اشغال نظامی»، در چارچوب‌های حقوقی، عرفی، سیاسی و غیره ... از طرف «روشنفکران دانشگاه ماساچوست» برای توده‌هایی که مورد سؤال و جواب قرار گرفته‌اند، مشخص نشده. متأسفانه این مطلب را چامسکی، حداقل در این مقاله، مورد بررسی قرار نمی‌دهد. (مترجم)

باشد، زمانی که گستره‌ای از نمونه‌ها را متذکر می‌شوم، هیچکس نباید بداند از چه چیزی سخن می‌گوییم. اگر به خود زحمت دقت نظر بدهید، متوجه خواهید شد که این‌ها همان نمونه‌های «مناسب‌اند».

نمونه‌ای را متذکر شویم، که به صورت غم‌انگیزی به جنگ خلیج فارس نزدیک است. در ماه فوریه، درست در هنگامه بمباران‌ها، دولت لبنان از اسرائیل درخواست کرد که قطعنامه ۴۲۵ شورای امنیت سازمان ملل را، که خواستار خروج بی‌قید و شرط و فوری نیروهای اسرائیلی از لبنان بود، به مورد اجراء گذارد. قطعنامه‌ای که در ماه مارس ۱۹۷۸ صادر شده بود. تا این زمان، دو قطعنامه متوالی خواستار خروج بی‌قید و شرط و فوری اسرائیل از خاک لبنان شده بودند. البته، این قطعنامه‌ها الزامی برای اسرائیل ایجاد نمی‌کند، چرا که ایالات متحد، برای حفظ این اشغال نظامی او را مورد حمایت قرار می‌دهد. و همزمان، وحشت و ترور بر جنوب لبنان حاکم شده. اتاقک‌های وسیع شکنجه و مسائل هولناک! و این منطقه، به پایگاهی برای حمله به دیگر مناطق لبنان تبدیل می‌شود. از سال ۱۹۷۸، لبنان مورد تعرض قرار گرفت، شهر بیروت بمباران شد، حدود ۲۰ هزار تن، که ۸۰ درصد آنان غیرنظامی بودند به قتل رسیدند، بیمارستان‌ها تخریب شد، و وحشت، غارت و چپاول به مردم تحمیل شد. هیچ مسئله‌ای نیست، ایالات متحد از این عملیات حمایت کرد. این فقط یک نمونه است. در رسانه‌ها هیچ اشاره‌ای به این مسائل نشد، و هیچ بحثی در مورد اینکه اسرائیل و ایالات متحد می‌باید قطعنامه ۴۲۵ شورای امنیت سازمان ملل متحد، یا هر قطعنامه دیگری را به مورد اجراء گذارند نیز، صورت نگرفت،

کسی هم خواستار بمباران شهر تل‌آویو نشد، با وجود آنکه بر اساس «اصولی» که دو سوم مردم آمریکا با صراحت تأیید کرده بودند، چنین عملی می‌بایست صورت می‌گرفت. بالاخره، این نوعی «اشغال» غیرقانونی و «تعرض جدی» در تضاد با حقوق بشر بوده است. ولی این فقط یک مورد است. موارد بسیار بدتری وجود دارد. حملهٔ اندونزی به تیمور شرقی تقریباً ۲۰۰ هزار قربانی بر جای گذاشت. جنایات دیگر، در مقایسه با این مورد بی‌اهمیت جلوه می‌کنند. این حملات به شدت از جانب ایالات متحد مورد حمایت قرار گرفت و «هنوز» نیز از حمایت اساسی دیپلماتیک و نظامی ایالات متحد برخوردار است. می‌توان، به همین منوال، به ارائهٔ نمونه‌ها ادامه داد.

جنگ خلیج

این نشان می‌دهد که نظامی با «هیاهوی سیاسی‌ای» که کاربرد «مناسبی» دارد، چگونه عمل می‌کند. مردم معتقدند که، زمانی که بر علیه عراق و کویت نیروی نظامی به کار می‌بریم، به این دلیل است که واقعاً خواستار رعایت این «اصل» هستیم، که در برابر «اشغال غیرقانونی» و «تعرض به حقوق بشر»، می‌باید عکس‌العمل قهری نشان دهیم. مردم نمی‌بینند که اگر همین «اصول» به برخوردهای ایالات متحد اعمال شود، چه معنایی خواهد داشت. این نمایانگر یک موفقیت تبلیغاتی است، و از نوع بسیار چشمگیر آن.

مورد دیگری را بررسی کنیم. اگر به «خبرسازی» برای جنگ خلیج فارس از ماه اوت ۱۹۹۰ دقت کنید، مشاهده خواهید کرد، که برخی ندهای با اهمیت

حذف شده‌اند. به طور مثال، این مورد را که یک جبههٔ مردم‌سالارِ مخالف نظام در عراق وجود دارد، که در حقیقت جنبشی است مردم‌سالار، بسیار جسور و اساسی. البته این جبهه، در عراق نمی‌تواند موجودیتش را حفظ کند، از اینرو مقیم خارج از مرزهاست. اکثراً در اروپا: بانکداران، مهندسين، معماران - افرادی از این دست. صاحب نظراند، اظهار نظر می‌کنند و سخنگویانی دارند. در ماه فوریهٔ سال گذشته، در دوره‌ای که صدام حسین هنوز یکی از عزیزترین دوستان جورج بوش (پدر)، و طرف بازرگانی عمده‌ای به شمار می‌رفت، بر اساس منابع مخالفان نظام عراق، اینان جهت رسیدگی به تقاضاهای‌شان برای پایه‌ریزی یک دمکراسی پارلمانی، به واشنگتن آمدند. به هیچ عنوان به آنان اعتنائی نشد، چرا که ایالات متحد «هیچ منفعتی در این کار نداشت». در مورد این مسئله، هیچ واکنشی در برابر افکار عمومی به ثبت نرسیده است.

از ماه اوت به بعد، نادیده انگاشتن مخالفان دولت عراق مشکل‌تر شد. چرا که در ماه اوت، پس از آنکه صدام حسین را سال‌ها مورد لطف و حمایت قرار داده بودیم، بر علیه او بسیج شدیم. سر و کلهٔ یک گروه طرفداران مردم‌سالاری در عراق پیدا شد، که «حتماً» در این زمینه‌ها صاحب نظر هم بودند. آنان از اینکه صدام حسین از قدرت به زیر کشیده شده و زندانی شود، بسیار خوشحال می‌شدند. صدام حسین برادران آنان را کشته، خواهرانشان را شکنجه داده، و خودشان را از کشور فراری داده بود. آنان با استبداد او، طی تمامی دورانی که رونالد ریگان و بوش (پدر) صدام را مورد التفات قرار می‌دادند، در جنگ بوده‌اند. نظرات‌شان چیست؟ نگاهی به رسانه‌ها بیاندازیم تا دریابیم از ماه اوت تا ماه

مارس ۱۹۹۱، در مورد مخالفان مردم‌سالار صدام حسین، چه به چشم می‌خورد. یک کلمه هم نخواهید دید. نه به این دلیل که آنان حرفی نزنده‌اند. بیاناتی، پیشنهاداتی، فراخوان‌هایی، تقاضاهائی صورت گرفته. اگر به محتوای‌شان دقت کنید متوجه می‌شوید، که از جنبش مخالفان آمریکائی جنگ در عراق متمایز نیستند. آنان، هم با صدام حسین و هم، با جنگ بر علیه عراق، همزمان مخالف‌اند. آنان خواستار نابودی کشورشان نیستند. آنان راه‌حلی صلح‌طلبانه می‌جویند، و به خوبی آگاه‌اند که این راه حل امکان‌پذیر است. ولی این بینش «صحیح» نیست، در نتیجه باید از «دور» خارج شود. یک کلمه از جنبش مردم‌سالاری عراق سخن به میان نمی‌آید. اگر می‌خواهید سخنی از آنان بشنوید، روزنامه‌های آلمان، یا انگلستان را باید بخوانید. مطالب مفصلی چاپ نمی‌کنند، ولی چون کم‌تر از ما تحت انقیاداند، چند کلمه‌ای می‌نویسند.^۱

این دستاوردی تماشائی در زمینه «هیاهوی سیاسی» است. نخست، ندهای دمکراتیک عراقی‌ها تماماً حذف می‌شود، در مرحله بعدی، نمی‌گذاریم کسی از این امر مطلع شود. این نیز حائز اهمیت است. یک ملت را باید عمیقاً با

^۱ تحلیل‌های چامسکی از شرایط سال‌های ۱۹۹۰ جالب توجه و بسیار آموزنده است. در واقع، طی مدت زمانی طولانی، پس از پایان «نمایشنامه» جنگ اول خلیج فارس، ایالات متحد به محاصره اقتصادی عراق و زجر و شکنجه مردم مصیبت‌دیده این کشور «اکتفا» می‌کرد. در برنامه «نفت در برابر غذا» هم، که زیر نظر سازمان ملل به اجرا در می‌آمد، صاحب منصبان سازمان ملل - در درجه نخست پسر ارشد جناب آقای کوفی عنان - به نمایندگی از طرف سازمان سیا، به حیف و میل بودجه ملی کشور عراق «همت» گماشته بودند. و، سخنی از جایگزینی نظام عراق به میان نمی‌آمد. زمانی که جورج بوش (پسر) برنامه حمله به عراق را آماده کرد، به ناگاه گروه‌ها و افراد خلق‌الساعه مشکوکی، با پرونده‌های مبارزات «پیگیر!» از آستین آمریکا بیرون آمدند که از قضای روزگار همگی «خواهان حمله نظامی آمریکا به عراق» هم بودند. (مترجم)

«هیاهوی سیاسی» اشباع کرد، تا متوجه این امر نشود که صدائی از مخالفان دمکرات عراقی نمی‌شنویم، و این سؤال را مطرح نکند که، چرا؟ در صورت طرح سؤال جواب کاملاً روشن است: برای اینکه جنبش دمکراتیک عراق ایده‌های خود را دارد؛ با تحرک صلح‌طلبانه جهانی همگام است و در نتیجه از «بازی» بیرون نگاه داشته شده.

بیانید دلایل جنگ [اول خلیج فارس] را بررسی کنیم. همان دلایلی را که برای آغاز جنگ ارائه شدند. دلایل: مهاجمان نمی‌باید از عمل خود بهره‌ای ببرند، و آنان را باید سریعاً با توسل به عملیات قهری عقب راند؛ این دلیل جنگ بود. عملاً هیچ دلیل دیگری ارائه نشد. آیا این می‌تواند دلیلی برای آغاز یک جنگ باشد؟ آیا ایالات متحد این «اصول» را تأیید می‌کند، که مهاجمان نمی‌باید بهره‌ای ببرند و باید آنان را سریعاً با توسل به نیروی قهری به عقب راند؟ اگر دست به تحلیل این «واقعیات» بزنیم به خواننده بی‌احترامی کرده‌ایم، چرا که این «واقعیات»، براهینی‌اند که در یک آن، از طرف هر جوانی، که خواندن و نوشتن آموخته باشد، می‌تواند مورد تردید قرار گیرد. با این وجود، هیچگاه این دلایل مورد تردید قرار نگرفتند. به رسانه‌ها نگاهی بیاندازیم، به تحلیل‌گران لیبرال و منتقدان^۱، به افرادی که در کنگره شهادت می‌دادند، و ببینیم آیا کسی این فرض را مطرح کرده که ایالات متحد به این «اصول» خود پای‌بند است یا نه؟ آیا ایالات متحد با تهاجم خود به کشور پاناما مقابله کرد، و بر بمباران

^۱ حمله به عراق، در جنگ نخست خلیج فارس، از جانب دولت «جمهوریخواه» صورت گرفت. در این راستا، «مخالفان» جنگ، حداقل در کنگره در صف «دمکرات‌ها» قرار می‌گرفتند. لفظ «لیبرال» در این مورد نشاندهنده وابستگی منتقدان به گروه «دمکرات‌ها» در کنگره آمریکاست. (مترجم)

واشنگتن جهت پایان گذاشتن بر آن پافشاری کرد؟ زمانی که در سال ۱۹۶۹، اشغال کشور نامیبیا توسط آفریقای جنوبی «غیرقانونی» اعلام شد، آیا ایالات متحد این کشور را از نظر واردات مواد غذایی و دارو تحت محاصره قرار داد؟ به جنگ متوسل شد؟ کیپ‌تاون را بمباران کرد؟ نه، به بیست سال «دیپلماسی خاموش» متوسل شد. طی این بیست سال شرایط به هیچ عنوان خوش آیند نبود. در سال‌های حاکمیت دولت‌های ریگان و بوش (پدر)، در کشورهای همسایه، ۱،۵ میلیون نفر به دست حکومت آفریقای جنوبی به قتل رسیدند. به دلایل نامعلوم، چنین وقایعی روح «حساس» ما را پژمرده نکرد. به «دیپلماسی خاموش» خود ادامه دادیم، به مهاجمان نیز پاداش می‌دادیم. بندر اصلی کشور نامیبیا، به انضمام مزایای بیشماری که دل‌نگرانی‌های امنیتی آفریقای جنوبی را بر طرف می‌کرد، در اختیارشان قرار دادیم. این «اصولی» که تأییدشان می‌کنیم کجا رفته‌اند؟ دوباره باید بگوئیم، نشان دادن اینکه چنین مسائلی امکان نداشته دلیلی برای جنگ به شمار آید، یک بازی بچگانه است، چرا که این «اصول» را در «عمل» تأیید نمی‌کنیم. ولی مسئله مهم اینجاست - کسی در مورد آن حرفی نمی‌زند. و کسی به خود زحمت نمی‌دهد که نتیجه‌گیری زیر را عنوان کند: در واقع هیچ دلیلی برای ورود به جنگ ارائه نشد. هیچ. برای روانه شدن به میدان جنگ، هیچ دلیلی، که جوانی با حداقل سواد خواندن و نوشتن نتواند آن را در دو دقیقه مردود نماید، ارائه نشده. دوباره تکرار می‌کنم، این نمودی از یک فرهنگ استبدادزده است. از اینکه، در چنان عمقی استبدادزده‌ایم، که می‌توانند بدون ارائه هیچ دلیلی ما را به میدان جنگ بفرستند، و اینکه هیچ

کس به تقاضاها و بیم و هراس کشوری چون لبنان اهمیتی ندهد، باید هم وحشتزده شویم. این واقعیتی بسیار تکانه‌دهنده است.

در نیمه‌ماه ژانویه، درست قبل از آغاز بمباران، یک نظرسنجی از طرف پایگاه شبکه‌ای بی‌بی‌سی^۱، مستقر در واشنگتن مسئله‌جالب توجهی را آشکار کرد. از مردم سؤال شده بود که، اگر در ازای تقبل شورای امنیت سازمان ملل برای بررسی درگیری اعراب-اسرائیل، عراق قبول کند که از کویت خارج شود، شما با این عمل موافقید؟ از هر سه نفر، دو تن این راه حل را ترجیح داده بودند. و جهانیان نیز همین عقیده را داشتند، این امر شامل مخالفان دمکرات دولت عراق نیز می‌شد. در نتیجه گزارش داده شد که از هر سه نفر، دو نفر در آمریکا با این عمل موافق‌اند. ولی گویا اینان، افرادی که با این عمل توافق داشتند، می‌پنداشتند که تنها افرادی در جهان‌اند، که چنین فکری دارند. هیچکس در رسانه‌ها عنوان نکرد که این ایده خوبی است. تصور می‌کنم، فرمان واشنگتن جهت مبارزه با هر گونه «کشاکش»، یعنی هر گونه دیپلماسی، صادر شده بود، و به همین دلیل همگان در حال رژه نظامی و مخالفت با دیپلماسی بودند. اگر در رسانه‌ها به جستجوی تفسیری در این مورد بگردیم - می‌توانیم فقط یک ستون در لوس‌آنجلس تایمز، به قلم «آلکس کاک‌برن»^۲ بیابیم که، معتقد است این ایده خوبی است. مردمی که به این سئوالات پاسخ می‌دادند فکر می‌کردند: من تنهایم، و فقط من چنین ایده‌ای دارم. تصور کنیم که آنان پی می‌بردند تنها نیستند، و اینکه دیگران نیز، همچون طرفداران مردم‌سالاری در عراق، چنین

^۱ (ABC)^۲ (Alex Cockburn)

می‌اندیشیدند. تصور کنیم که آنان پی می‌بردند که این ایده‌ای صرفاً فرضی نیست، و اینکه عراق عملاً همین پیشنهاد را ارائه داده است. و صرفاً ۸ روز پیش، مقامات بلندپایه ایالات متحد آن را اعلام داشته بودند. روز دوم ماه ژانویه، این مقامات، پیشنهاد عراق مبنی بر خروج کامل از کویت در ازاء بررسی جنگ اعراب-اسرائیل و مسائل سلاح‌های کشتار جمعی از طرف شورای امنیت سازمان ملل متحد را، اعلام داشته بودند. و مدت مدیدی پیش از حمله به کویت، ایالات متحد مذاکره در مورد این مسئله را رد کرده بود. فرض کنیم که مردم می‌دانستند این پیشنهاد عملاً مطرح شده، به صورتی وسیع مورد حمایت قرار دارد، و در واقع این همان عملی است که هر فرد منطقی، اگر به صلح معتقد باشد، همانطور که ما در دیگر موارد - موارد انگشت‌شماری که خواهان پایان یافتن تهاجم‌ایم - هستیم، می‌باید صورت دهد. فرض کنیم که از این مطالب آگاهی می‌داشتیم. هر کس می‌تواند تخمین‌هایی از آن خود داشته باشد، ولی من تصور می‌کنم که این «دو سوم» جمعیت به احتمال زیاد تا ۹۸ درصد مردم را می‌توانست بسیج کند. موفقیت بزرگ «هیاهوی سیاسی» در همین جاست. حتی یک نفر از کسانی که در این نظرسنجی شرکت کرده بود از آنچه در بالا متذکر شده‌ام خبر نداشت. مردم فکر می‌کردند تنها هستند. در نتیجه، دست یازیدن به سیاست جنگ‌افروزی، بدون هیچ مخالفتی امکان پذیر می‌شد.

بحث وسیعی در مورد اینکه آیا مجازات‌های اقتصادی تأثیری خواهد داشت یا نه، صورت گرفته بود. رئیس سازمان سیا هم در مورد اینکه مجازات‌ها کارآئی دارد یا خیر، پای به میدان بحث گذاشته بود. با این وجود، هیچ بحثی در مورد

سئوالی به مراتب روشن‌تر صورت نمی‌گرفت: آیا مجازات‌ها تا این زمان کارآئی داشته؟ جواب مثبت است، ظاهراً تأثیر داشته‌اند - شاید از اواخر ماه اوت، به صورتی محتمل‌تر از اواخر ماه دسامبر. مشکل می‌توان دلیل دیگری برای پیشنهاد مقامات عراقی برای عقب‌نشینی ارائه داد، پیشنهادی که موثق بودن آن از طرف مقامات بلند پایه ایالات متحد، که آن را «جدی» و «قابل مذاکره» تلقی کرده بودند، تأیید شده بود. از اینرو، سئوال واقعی این است که: آیا مجازات‌ها کارآئی داشته‌اند؟ آیا راهی برای خروج از این بن‌بست وجود داشت؟ برای خروج از این بن‌بست، در چارچوبی که عموماً اکثریت مردم و مخالفان دمکرات رژیم عراق آنرا مورد تأیید قرار دهند، آیا راهی وجود داشت؟ این سئوالات مورد بحث قرار نگرفت، و از نظر یک «هیاهوی سیاسی» کارآمد، «نبود» بحث در این موارد سرنوشت‌ساز است. این شرایط به مدیر «کمیته ملی جمهوری خواهان»^۱ اجازه می‌داد که بگوید، اگر امروز یک دمکرات رئیس جمهور بود، کویت آزاد نمی‌شد. می‌توان به جرأت گفت، هیچ دمکراتی پای پیش نمی‌گذاشته بگوید، اگر رئیس جمهور بودم کویت را، نه امروز که ۶ ماه پیش آزاد می‌کردم، چرا که موقعیت‌هائی را پیگیری می‌کردم که این کشور را بدون به کشتن دادن ده‌ها هزار تن و به بار آوردن یک فاجعه محیط زیستی، آزاد کند. هیچ دمکراتی این را نمی‌گفت، چرا که هیچ دمکراتی چنین موضعی اتخاذ نکرد. این موضع از آن «هنری گونزالز»^۲ و «باربارا باکسر»^۳ بود. ولی تعداد کسانی که این موضع را اتخاذ کردند آنقدر قلیل بود که عملاً موجودیت نیافت.

^۱ (Republican National Committee)

^۲ (Henry Gonzalez)

^۳ (Barbara Boxer)

به این دلیل که تقریباً هیچ سیاستمدار حزب‌دمکرات این را نمی‌گفته، «کلیتون یوتر^۱» آزادانه می‌تواند بیانه‌اش را صادر کند.

زمانی که موشک‌های اسکود اسرائیل را مورد حمله قرار دادند، در مطبوعات کسی از این خبر استقبال نکرد. بار دیگر متذکر شویم، این واقعیتی است جالب توجه از یک برنامه «هیاهوی سیاسی» با «کاربردی مناسب». ممکن است سؤال کنیم چرا که نه؟ نهایتاً، براهین صدام حسین به همان درجه از اعتبار برخوردار بود که براهین جرج بوش. نهایت امر، این براهین چه بودند؟ بیائیم، لبنان را در نظر بگیریم. صدام حسین می‌گوید که نمی‌تواند الحاق یک سرزمین را بپذیرد، نمی‌تواند اجازه دهد که، علیرغم اجماع شورای امنیت، اسرائیل بلندی‌های جولان و اورشلیم شرقی را ضمیمه‌ی خاک خود کند. او نمی‌تواند ضمیمه کردن یک منطقه را تحمل کند. تحمل تهاجم را هم ندارد. اسرائیل با زیر پای گذاشتن قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل از سال ۱۹۷۸ جنوب لبنان را به اشغال خود در آورده. طی دوره این اشغال، تمامی لبنان را مورد حمله قرار داده، و هنوز نیز هر لحظه اختیار کند این کشور را بمباران می‌کند. صدام حسین این را تحمل نمی‌کند. امکان دارد که وی گزارش «سازمان عفو بین‌الملل» را در مورد وحشیگری‌هایی که در ساحل غربی اعمال شده، مطالعه کرده باشد. و قلبش جریحه‌دار شده باشد. نمی‌تواند این مسائل را تحمل کند. مجازات‌های اقتصادی کاری از پیش نخواهند برد، چرا که به درخواست ایالات متحد صورت گرفته. مذاکرات کاری از پیش نمی‌برند چرا که ایالات متحد از آن

^۱ (Clayton Yeutter)

جلوگیری به عمل می‌آورد. چه گزینه‌ای بجز نیروی قهری باقی می‌ماند؟ او سال‌ها انتظار کشیده. ۱۳ سال برای لبنان، ۲۰ سال برای ساحل غربی رود اردن. این براهین را پیشتر از این هم شنیده‌اید. تنها تفاوت میان این براهین و آنچه پیش‌تر شنیده‌اید این است که، صدام حسین حقیقتاً می‌تواند اعلام کند که مجازات‌ها و مذاکرات به دلیل اینکه آمریکا از آنان جلوگیری کرده، نتوانسته‌اند موفقیتی به همراه داشته باشند. ولی جورج بوش (پدر) نمی‌توانسته این را بگوید، چرا که مجازات‌ها ظاهراً کارآئی داشته، و دلایلی نیز در دست است که معتقد باشیم مذاکرات نیز می‌توانسته مثمر ثمر باشد - جز اینکه وی شخصاً سرسختانه از پیگیری آنان سر باز زد، و صریحاً اذعان کرد که هیچگونه مذاکره‌ای در میان نخواهد بود. آیا در رسانه‌ها دیده‌اید که فردی این مطالب را مطرح کرده باشد؟ نه، مسئله بسیار پیش پا افتاده است. بار دیگر، باید اذعان داشت که اینرا یک جوان، با حداقل سواد خواندن و نوشتن، آن‌ا می‌تواند طی یک دقیقه دریابد. ولی کسی از آن سخن به میان نیاورد، هیچ تحلیل‌گری و هیچ مقاله‌نویسی. بار دیگر باید اذعان داشت که این نشانه‌ی یک فرهنگ «استبدادزده» بسیار کارآمد است.

و اما مطلب پایانی در این مورد. می‌توانیم نمونه‌های بی‌شماری ارائه دهیم، همانطور که پیش می‌روید می‌توانید آنان را بپردازید. تصور کنید که صدام حسین غولی است که قصد جهانگشائی دارد - در آمریکا، در وسعت عظیمی این مطلب قبول عام یافته، و نه به صورتی کاملاً غیرواقع‌بینانه. این مطلب در مغز مردم بارها و بارها تزریق شده: او در حال چنگ انداختن بر تمامی جهان است.

باید جلوی او را گرفت. چگونه او این چنین قدرتمند شده؟ این کشور کوچک جهان سومی، فاقد هر گونه پایه و اساس صنعتی است. طی ۸ سال با ایران در حال جنگ بود. این ایران «پسانقلابی» که بدنه نیروهای نظامی و فرماندهی عراق را به نابودی کشید. عراق در این جنگ «کمی» هم از حمایت برخوردار شد. از طرف شوروی، ایالات متحد، اروپا، کشورهای عمده عرب، و کشورهای عرب تولیدکننده نفت. ولی حریف ایران نشد. ولی امروز، یکباره می‌خواهد تمام جهان را تسخیر کند. کسی را می‌شناسید که این مطالب را عنوان کرده باشد؟ واقعیت اساسی این بود که عراق کشوری جهان سومی، با ارتشی دهقانی است. ولی امروز تصدیق می‌شود که اطلاعات فراوانی در مورد استحکامات، سلاح‌های شیمیایی، و ... پنهان نگاه داشته شده‌اند. ولی کسی را می‌شناسید که اینرا بیان کرده باشد؟ نه. عملاً کسی را نمی‌بینید که اینرا گفته باشد. این یک ویژگی است. توجه داشته باشید که این کار درست یکسال بعد از آنکه در مورد «مانوئل نوریگا» صورت پذیرفت، سازماندهی شد. «مانوئل نوریگا» در مقام مقایسه با صدام حسین، دوست جورج بوش (پدر)، یا دوستان دیگر بوش در پکن و یا شخص جرج بوش، در این زمینه مردکی آدمکش بود. در مقایسه با اینان، «نوریگا» واقعاً یک قاتل حرفه‌ای بوده. از نوع بسیار بد، ولی نه در رتبه «آدمکشی جهانی»، از آن نوع که دوست داریم. این فرد را به موجودی تبدیل کردند که گوئی، با رهبری جمعی فروشندگان مواد مخدر، بر جهان ما حاکم شده است. می‌بایست سریعاً دست به اقدام زده و او را از میان برداریم، چند صد، شاید هزاران تن از مردم را به کشتن دهیم، و قدرت را در دست اولیگارش‌های کوچک و ۸ درصدی «سفیدپوستان» بازسازی کنیم، و افسران ایالات متحد را

در تمامی رده‌ها بر نظام سیاسی پاناما حاکم کنیم. همه این کارها می‌بایست صورت پذیرد، نهایتاً، می‌باید یا خود را حفظ می‌کردیم، و یا به دست این غول بی‌شاخ و دم به نابودی کشیده می‌شدیم. یکسال بعد، درست همین کارها را صدام حسین می‌کنند. کسی اینرا بازگو کرده؟ آیا کسی گفته چرا، و یا گوشزد کرده که چه پیش آمده؟ اگر به دنبال آن بگردید، به دنبال نخود سیاه خواهید رفت.

توجه داشته باشید که این به هیچ عنوان با عملکرد «کمیسیون کریل»، زمانی که یک ملت «جنگ‌ستیز» را به مشتی هیستریک دیوانه تبدیل کرد که قصد نابودی هر آنچه آلمانی بود در سر داشتند و می‌خواستند خود را از دست «هون‌هائی» که بازوان نوزادان بلژیکی را از جای در می‌آوردند، نجات دهند، فرقی ندارد. فناوری‌ها شاید پیشرفته‌تر باشد، با استفاده از تلویزیون و مبالغه‌نگفتی که هزینه می‌شود، ولی اساساً سنتی باقی مانده.

موضوع، زمانی که به توضیحات اولیه من باز می‌گردیم، نمی‌تواند به سادگی تحریف اخبار و بحران خلیج فارس تلقی شود. مسئله بسیار وسیع‌تر است. یا خواهان زیستن در یک جامعه آزاد هستیم و یا آنکه می‌خواهیم تحت شرایطی زندگی کنیم که منجر به استبدادی خود-تحمیلی شده، «گله‌گمشده» را منزوی و وحشت‌زده کرده، و به جانبی دیگر رانده، تا از ترس جان‌شان به ستایش رهبرانی نشیند که «گله» را از نابودی نجات می‌دهند، و همزمان قشرهای تحصیل‌کرده، را گوش به فرمان، در رژه‌ای نظامی و تکرار شعارهائی

اجباری قرار می‌دهند، تا هر روز جامعه را بیشتر به انحطاط کشانند. آیا ما با امید به اینکه دیگران در راه فروپاشی جهان هزینه‌امان را تأمین می‌کنند، خود را به دولتی ژاندارم و مزدور باید تبدیل کنیم؟ ما از حق انتخاب برخورداریم. این انتخابی است که باید با آن روبرو شویم. جواب به این سئوالات در دست افرادی چون شما و «من» قرار دارد.